بعون صانع مکین و مکان بفضل خلاق زمین و زمان

مقامات حریری

در مطبع منشی نولکشور کانپور طبع رنگین مقبول جهان چهاپ شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی تعالی شانه عن الشرح والبیان وتقدس بیانه عن النطق واللسان رباعی

ای آنکه بسعی نظمی و نثاری
مشکل که بنامه گنجی از بسیاری
نثر از تو مرخرد و مسجع عاری
نظم از تو مصروف و مقفی معذور

والصلوة علی افصح العرب و ابلغ العجم محمد و آله و اصحابه وسلم رباعی

ای مظهر حق آیه نوری بجدا
در مظهر خویش بقصوری بجدا
تو منشی انشای ظهوری بجدا
این جمله مظاهر از تو بگرفته ظهور

اما بعد فالعبد الضعیف الراجی الی رحمة الله القوی ابو المحسن
عبد الرزاق بن محمد اسحق الحسینی سورتی غفر الله له ولهما معروض میدارد که درین ایام بحکم بعضی
از اعزه بتحقیق و تنقیح محاورات و مصطلحات کلام متانت التیام فاضل نحریر عالم متبحر حجة السلف
نتیجة الخلف شاعر بی همتا منشی یکتا سالک مسالک تازه ادائی مالک ممالک سخن پیرای
بحر مواج نکته انگیزی و گهر ریزی نورالدین محمد ظهوری ترشیزی رجوع بکتب لغات مثل
فرهنگ جهانگیری و سراج الاصطلاحات و مصطلحات الشعرا و برهان قاطع و منتخب اللغات وغیره
که حاوی مصطلحات و محاورات شعرای متاخرین اند آوردم و هر سه دیباچه و پنج رقعه و زنانه بازار از کلام
آن مقتدای سخن یکجا نموده به تصحیح و ترتیب آن پرداختم و از بسکه نسخهای غلط بسبب خطای
ناسخان حکم منسوخ داشتند بصحت رسانده یک نسخه مجلد ساختم تا آنکه در سنه یکهزار و دو صد و دوازده هجری

که عبارت کلام ظهوری باده تاریخ او ست قلیل فراغت دست داد امید از خوانندگان بالضاف
آنست که این را از شروح اساتذه نینگاشته بل وستمایه لی لضاعتی این ماموره معذور پنداشته
هرجا که خلل و زلل در یابند بچشم اصلاح ملاحظه فرموده رفع مفسده آن نمایند و من الله التوفیق
والاستعانة از انجا که اکثر مقدمات این خطبه بذکر علوم عدد احتیاج میداشتند و در ضمن شرح
اختلاط آن خالی از تشویش ذهنی نمی نمود لهذا بر سه مقدمه فروگذاشته شد **مقدمهٔ اول**
در ذکر احوال مصنف و موجب تالیف خطبهٔ کتاب نورس وغیره **مقدمهٔ دوم** در بیان
نغمات موسیقی **مقدمهٔ سوم** در ایراد برخی از صنائع و بدائع نظم و نثر و پارهٔ از تراکیب
در مضمون بندی متاخرین که اطلاع بران موجب بصیرت مر لطافت معانی و صناعت کلامی را
المقدمة الاولی فی ذکر احوال المصنف صاحب مرات الخیال می آرد که نورالدین ظهوری
اصلش از خطهٔ ترشیز ست که در نواحی سبزوار واقع شده و بعد از تکمیل فنون و تحصیل علوم
بطریق سیاحت از راه دریا بملک دکن افتاده ابراهیم عادل شاه تخت نشین بیجاپور
عاشق شده در مدح وی نظم و نثر بتکلف تمام نوشت چنانچه تلازم و استعارات بل اغراقات
وی زبان زد ارباب دانش ست و سلطان ابراهیم نیز بر تفنن عبارت وی فریفته شده مورد
انعامات فاخره گردانید چنانچه در خطبهٔ گلزار ابراهیم مصنف اشعاری بآن نموده سلطان عادل شاه
مدت العمر وی را با خود میداشت خطبهٔ کتاب نورس که در علم هندی تصنیف کردهٔ سلطان
مذکور ست او نوشته دستگاه سخن را بجائی رسانیده است که الآن خیال بندان روزگار همه
معتقد اویند نقل ست که روزی در مجلس شیخ ناصر علی سرهندی که در خیال بندی دعوی
ارجمندی میداشت مذکور شعرای سلف بمیان آمده بود گفت بر روی زمین بهتری از ظهوری نیامده
شخصی گفت چرا چنین میفرمایند یکی از قدما شیخ نظامی گنجوی ست که سخن او بفهم ظهوری هم نرسیده باشد
ناصر علی گرم شده گفت بلکه ظهوری آن سخن را قابل فهمیدن ندانسته باشد اما باعتقاد مولف
این اوراق اگر بالفرض والتقدیر این حرف راست هم بوده باشد بر زبان آوردن خالی از آن

بیباکی و ترک ادب نیست شعر بزرگش نخوانند اهل خرد اکه نام بزرگان بزشتی برد + اگر هزار
ظهوری و دیگر زمانیان تلاش کنند آن قبولیتها که بنابر تصفیه باطنی و کمال اعتقاد بآن مردان
خدا بود نیابند بلکه از همین نحو تهاست که سخن ارباب فضول با همه پرکاری و نازکی بر دلها موثر
نیست انتهی کلامه الحاصل در طبقه متاخرین که ابتدای این طرز خاص کلام از بابا فغانی ست و
وحشی و ثنائی و عرفی و حکیم رکنای مسیح استاد صائب و حکیم شفائی همه مقلد طرز وی بوده‌اند مرا چنان
اند که آن شیوه را تغیر داده اجتهاد بطرز خاص نمرده همچو ظهوری استادی نظم نیافته چه در نظم و چه
نثر در همه اقسام سخن کوس استادی نواخته و پهلوانان این فن را خاک مالیده این فقیر تحریر یک
رقعه که بشیخ ابوالفیض فیضی ملک الشعرای پای تخت اکبری نوشته گویند شیخ جوابش نتوانست
رسانید و یک قصیده که در مدح حکیم محمد یوسف بیجاپوری گفته و حکیم بوسیله آن قصیده ظهوری را
بمجلس سلطان ابراهیم رسانید و دیگر اشعار از غزل و رباعی و دو بیت مطلع ساقی نامه که بنظام الملک
گفته اکتفا مینماید رقعه که محمد نور الدین ظهوری بابوالفیض فیضی نوشته در مانده دوری
ظهوری بتوفیق عرض عبودیت خود را بسعادت نزدیک میداند و ازین توفیق بموافقت بخت
و مساعدت روزگار امیدوار دیگر دو در امیدواری بدلیل و برهان ثابت و راسخ الاعتقاد میباشد و دلیل
و برهان اینکه در معنی رخصتی نه بود چه صورت میداشت که قلم برسطر این رقم و زبان بیاری این سخن آید
در جواب او سعت این لبیک ما + با مقیمان آستان از دور نزدیک نشستن و با لیستادگان حضور غائبانه
رهنورش بودن نشان بخت بلند ست و علامت طالع ارجمند بسا نخجیر لاغر که بفربهی همت
خود را بفتراک شهسواری بند و بسا طائر شکسته بال که بپرواز توجه بلند گردد و در و بام کعبه طوف گرد
فرد گرچه خوردیم نسبتیست بزرگ + ذره آفتاب تابانیم + لله الحمد که بتجلی محبت آنحضرت
شعله های نور در شامش سویدای دل ظلمت زده زبان آمد و بپرتو اعتقاد روشن گردیده که
نسبت بآن دودمان عمیم الاحسان سعادت عرض جوهر ارادت و اقبال فروع اهل اخلاص ۶
بهر کرا اخلاص بیش اقبال بیش + اگر به نثر گوهر دعا فشار شده و یا بنظم تحفه ثنا بکار رفته عرض زیر اثر مقصود

رعایت سخن ست و الا بی نیازی آن برگزیده درگاه بی نیاز ظاهرست هم آفتاب در نفی عیب خفاش طبیعی ست نه اثبات هنر صاحب بصیرتی اگر تو فیر نجبت در دعوی این عیب کی معامله دیده با کحل بجواهر خاک آن درگاه دیرتر بهم رسیده و دتر طرفی نتوان بست رهی خسران زبان ناله این درد و نفس آه این ملال گراست بتصور آینده از تاسف گذشته جانی برد و شود بحال عزم خرم خود بدل تصمیم دارد اثبات مجال آن خیریست و اراده نبرد و بازوی شوق سرزانو گسیختن زنجیر تعدیر رباعی

خوش آنکه نگه پرده سرای تو شود
هر چیز بجز تو رو نمای تو شود
در آرزو آئینه دیداری

در منزل دل جا نیو جای تو شود
ایضاً از شعشعه امید مشتعل زده ام
در دیده هزار بار صیقل زده ام

واماندن نقاب جلوه رحم لشد
جوشیده شکر ریشه حنظل زده ام
باذن فحوای حالی غزلی بر صفحه

حسب حال مرقوم میگردد امید که از نظر فیض اثر پرتو سعادتش به روزگار مهجوران پرساز دغزل

از دم تیغ نگه تن به تپیدن دهم
سرمه حیرت کشم دیده بدیدن دهم

از روش جلوه آه تا به افگنم
وز خلش غمزه خون بچکیدن دهم

بند نقاب کشم تیغ و ترنج آورم
یوسف و یعقوب را کف ببریدن دهم

از خس و خار ره جیب گلستان کنم
برگ گل و لاله را نوک خلیدن دهم

فرق ببر دیم پیش دست نگهداشت زخم
در پس زانوی حیف لب بگزیدن دهم

گوشه دامان آه ماه ته کوه ضعف
اشک سبک گام را پای دویدن دهم

کنگره ایوان وصل گرچه ندارد کمند
ناله شبگیر را تا رسیدن دهم

بهر تماشای حسن در ره شهباز عشق
فاخته عقل را بال پریدن دهم

توبه پرهیز را اگر د شکستن درست
محضر ناموس را زیب دریدن دهم

آمده نزدیک لب حرف کسی دور نیست
گر بن هر موی را گوش شنیدن دهم

چشم نشد چهره جیس وید ه بصیقل برم
رام نشد وحشی دل بر میدن دهم

محمل دل در حرم پای بدامان کشید
منحنی امید را سر نخچیر یدن دهم

شب و دم غیلا و در صبح آغاز
چون کند ۱۲ رشک و حتی یعنی
عاری یعنی معشوقی مارام نشده
که تسکین دل ما باعث بیرونی
بی دل آرمیدن دهم یعنی اضطراب
۱۲ ۱۲ ۱۲

بخت ظهوری بجد دامن دولت گرفت	بازو اقبال را از ور کشیدن دهم

سبب اینکه این قطرهٔ بی آب و ذره بیتاب جوش دریا و چرخ آفتاب میزند نظر رافت و تربیت مظهر الطاف آلهی و مورد اعطاف بادشاهی حضرت افادت و افاضت بنیاد حقایق و معارف آگاه ملک الشعرا جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول مقرب حضرت الخاقانیه المخاطب بشیخ ابو الفیض فیضی مدظله العالی ست که بلمعهٔ طور افاضتش چراغ دانش روشنست و برشحه سحاب افادتش ریاض خرد خرم و فرین شکر نعمت بر تبیینش بر ذمه ادای سخن پروردگان واجب و حق حک و صلاح کلک و کرلکش بر دیباچه کلام عدیم السهو الا زم و ثابت آب چشمه خامه خواب بر روی دراز دیدهٔ بخت سخن شسته و بیاد و دامن نامه گوهر بر رونقی از چهرهٔ قدر هنر رفته شاهین لفظ معنی شکاران بال تقویت اتیازش سیمرغ و تذرو نکته رنگین کلامان در فضای تحسین انصافش طاوس خرام بصر انصف بصیرتش زر کلام ناقص عیاران در بوته گداز و بمبادی تمیزش پایهٔ معانی کوته خردان بقدر گلیم الفاظ دراز در زبان کلک واسطی نژادش نکته ها همه یونانی و در مجلس رموز باندیشش خراسانیان همه هندوستانی از لطافت و رطوبت کلام مغز نظامش خواندن جوهر نضارت و شنیدن نهجه طراوت بر آورده نثر

چون نظم ثریا دی ته و نظمی چون کوکب مرصوع شمرده قطعه	گشته از رتبهٔ لفظ او آسمان پایهٔ ستان سخن

آفتابی نکرد بی زآرایش	ماهتابی شدی کتان سخن	شد از خامهٔ شکسته نویس	مومیائی بر استخوان سخن
گل زخم از دل هدف و بد	چون شگفته غنچه در کمان سخن	بحر طوفان بحر عه غلطید	چون دو جام امتحان سخن
بنجه و قتش چو گرد و بند	بگسستن رود میان سخن	ست طبع نکته پرداز ش	بر سر پایه داستان سخن
فکر بر پایهٔ سحر خیزیش	تیر شبگیر کاروان سخن	ناتوان ظلم بر توانی کرد	جبذا عدل قهرمان سخن
لفظ پهلو نه دزد داز معنی	مرحبا ضبط پاسبان سخن	دیوان حقایق بنیانش عالمیست مشحون از	

دلائل قدرت ایزدی و جهانیست مملو از شواهد سخن آفرین سرمدی در بوستان بزم احباد دسته دسته گل نازک در بر و میدان در میدان رزم اعدا نیزه زخم جگر در قد کشیدن از عقاقیر تلخ مواعظ کلام غفلت محو لذت آگاهی بباد تازیانهٔ نصایح توسن حرون نفس گرم جولان خوش رایی

حکایت در دو داغ همه ناله خیز و شعله زاد نخچان شور جنون همه هنگامه گیر دز نجیر خا از لطافت کلام

حروف از نیور لولو نهادی از اضافت الفاظ معانی اطراز و الانهادی یا تنگ ورزی کلمات

مجال وقت موشگافان محال از گران قیمتی عبارات مغز لآلی ناسفته درگرو انفعال خدنگ تشکک ریاست

درگریبان نسرین ارم و طبل و دبدبه شطحیات بر گوشه بام دیر و حرم بلاغت پرده پوش فصاحت سبحانی

فصاحت خمخانه نوش نشاه فلاطونی نتیجه فکر رسا در امان همت عیسی و رشیه نمو غور در زمین تاک قارون

نکاشته خانه فقر کتابه پیش طاق غنا و نقد نفیس گمان دفینه گنجینه یقین فهمیدن فکرهاست دور

چون زبان بسخن نزدیک و عقدهای راز مبهم دست خوش توضیع تقریر در جنب وسعی بیان نوافشان

تاریکتر از سیاهی کتمان نسترن کوه شقایق زنگ زیمهم شکسته سنبل آه و لاله زشک بر یکدگر غلطیده جلوه

نازکی پرده در طبع سمن بویان و غازه رنگینی همگونه آتشخویان ممکینی تشبیه اشارات بمتانت شوخی

نواخته کرشمه تصرف حلاوت چاشنی گیر شیرینی ادای حال رقاص ترانه قال شور غزل بخوان شوق

ز در قصیده تعوذ بازو ذوق ع تبارک الله ازین دستگاه فضل و کمال صبح و شام این عاربت ور بو

او را دوست که هرچند زود تر بنظاره آن مجمع البحرین علم و معرفت تیرگی جهل و غفلت زدود ساحل گیرا لمحیط

محرومی نشود و زبان شکوه تفرقه بشکر حصول مرتبه جمع الجمع بر خویش بالد شعر اجابت که حکمتش زین دو ابر دعا ست

بحکم تو محکوم باد این دعا را + تا پستی ملاحظه ملال اطناب نموده بعذر سقم استعداد خود مصدع اوقات

برگزیده ساعات میشدم اما گواهی دل بر وسعت خلق عظیم خامه جرأت را بجروف در آورد تا دیباچه

ادب خموشی بچشم سخن لب گزید ظلال فضلال و اقبال و جلال لایزال باد قصیده در مدح محمد یوسف

حکیم که بسا مقدمات علم طبی بتقریب حسن طلب و اظهار حقیقت حال دران مندرج بت تا بی

از قوانین آن علم کما ینبغی واقف نباشد از مطالعه اش متلذذ نگردد قصیده

خموش چون شوم از غیب میکنند ندا

که لب مبند ز مدح اجلة الحکما

مسیح عصر شفا خضر دادا امام

سمی خیر خلایق عزیز مصر لقا

از خیر خلایق اشارتست بیا

بسم پاک محمد از عزیز مصر بیوسفست

علیه الصلوة والسلام که اسم حکیم مرکب ست ازین هر دو

زهی کریم نهادی که در گلکش

بیا فریده خدا نون متصل بابا
ز رشح منبع علم تو پاک ذهن و ورع
گهر فشاند گران گشت دامن فردا
کند بنام تو پرواز باز آزادی
بدست نهی بهی پنبه در دهان ندا
هنوز ابر حسامت نگشته است بلند
قلم بوصف ضمیرت چو برگرفت قضا
بعلت یرقان طمع گرفتارم
چرا اسیر نباشم بقرعهٔ احشا
همیشه ستاره افلاس در جگر دارم
میانه زکنند خناق فاقه رها
دهد بجای سقنقور بخت بد کافور
که مستحیل شود غم بمره صفرا
کجاست مسهل سقمونیای جود که شد
طلا و نقره بپای مگر کنند طلا
ز مسمنات درم و ز محللات ایمن
که بیخ درد و غم و تخم حسرت است اجزا
چو مزوره ام بخت چون دهد سنبا
که موش خانهٔ ما را میسر دهد عصا
فرو نمیبرد دم لقمهای غم بگلو
بر آنکه یافته خوش جوش صرع استیلا

چراغ بزم ضمیر تو ثابت و سیار
بقامت عملت راست خلعت تقوی
موقیمست بنام تو نظم فصل و خرد
دهد بنام تو آواز کوس استغنا
چو های هیبت تو دیده بر زمانه گشود
که آب رگ گهر شسته است از سر اعدا
عجیب نیست که از مین فیض گیری تو
عجب نباشد اگر زرد باشدم سیما
کشیده غم ورق سینه مرا مسطر
که غیر شربت دینار نیست هیچ دوا
ندیده دتب هجران یار بسته دهن
چسان بحجلهٔ دل آورم عروس رجا
نیافت مادهٔ احتیاج نضج هنوز
ز بلغم لزج خلط ممتلی اعضا
اسیر صد مرض ساخت گر چه بخت علیل
ز قابضات قسم و ز مرطبات بکا
تعفن دهن احتیاج را چه علاج
در آتشخانه روزی نریزد حیرت با
بدفع تلخی صفرای جوع چاره بخت
زمانه تا ننهد زهر حسرتی ز قفا
بضعف من منگر حرص من کهن گرگیست

گیاه گلشن جود تو سدره و طوبی
ز بسکه دست سخای تو بر جهان امروز
قرین یست بوصف تو نثر نظم و ذکا
بجذب امر کشی حرف از زبان سکوت
ز بیم نقطه بیانا نگند جیم جفا
بقطرگی مه و خورشید در دوات چکید
باعتدال جهد نبض موجهٔ دریا
زمانه ریخته شور آب حسرتم در حلق
که شرح لاغریم را قضا کند انشا
چه جا حقیست که هرگز گلو زنی بسن
کسی ز شربت عناب عکس در شفا
چرا همیشه نباشد دهان عیشم تلخ
تمام عمر تلف شد به تحیین سودا
چه سود صندل و کافور در صداع نیاز
چهار چیز دوای زمانه کرد عطا
مجوی نشئهٔ عین از مفرح نجمم
ز عود و جوارش نساخته است قضا
رسید کار بجائی ز ضعف بوقتی
ز شهد غصه نهد در دهان من حلوا
ز آب و آتش خواری خدا نگهدارد
که بهر طعمه رود در دهان تیر قضا

[illegible]

فریب روغن قاز حتی نیافت ای بخت
مگر تاب هوای دگر گشتم خودرا
چه کرده اند درین شهر فرقهٔ شاعر
قرار معنی شاعر چه داده اند کیا
برات خوشدلی این شکسته بالی چند
ز بدل گنج نیستی حق گزاری ما
اگر ز صلهٔ گوهر شناس نجند
همیشه فیض گدائے ز عالم بالا
خراب باده از کس نیم سیر مرا
چه برگزاف تقدم بجسته صد فنا
خموشیم نه حیا نیست آه اگر بروز
که هم درازی از سلب گشت
گرفته کینه ز جای دگر بدل و تر
قضا ز نجیه بر فرق حشمت دارا
باهتمام قدر وز عیش بد خواهت
خدا جمیع محبان تو خصوص مرا
بسجده دایمی بود منات جبین
دست بیرن نکند شعله دم تکبیری
داغ از جگر نقد بر انگیخته دو
ننا که همه انیز و پاک را
شراب شفق وز خم شام زده است

رسید جان باهم از پیوست سودا
سپهر منزلتا خاطرت اگر نگرفت
کر هست قدر اهل شان بار حرص تا
نشسته بر سر خوان بلا فقیر اسند
نوشت خامهٔ تقدیر بر پر عنقا
برای فرش زمین از سپهر سقف آمد
نداده اند شهان حق شاعران گدا
بمدح گرچه چه بصیم بصبا زدا ما
ز خشک پاره نان نیاز شاخدا
ز دور انیمه قهر و زعصر این همه جور
نهد ستیزه ام انگشت بر لب غوغا
فلک ز نیب امروز داده است عمر نیست
ندارد انیهمه از ارتقا بلیت
همیشه تا شگفد در ریاض طبع بشر
ز غصه باد سیه همچو سنبل سودا
اشعار خشم تراریده خود کرده بدین رفتم
کرد بیری مدانیک نخمیدن رفتم
رباعی آن زخشم هوس طمن بقناست افتاده
کامد شده وز ها شب افتاده است
ثریا ده طارم تاک را

نقاهت مرضی آزاین دیار بدست
بچند بیت دگر سمع مرحمت بکشا
خراب درک و تیر اکابر عصرم
کشیده زهر دل آزردگی ز جام رضا
کسے نکرد زیان در رعایت شاعر
چو کاخ مدح بنام کسے کنند بنا
از آن لقب شده این قوم اگدا که بنا
عبث نمی نهم آئینه بر کف اعمی
فصیح اهل زمان عیب ابکمی دارد
زهی عطای حقیقت زهی گناه و فا
زمانه بافته بهر لباس من قصبے
که پوشش و خورش هاست عدهٔ فردا
جواهر یکه بپای تو ریخت فکرت من
سزا قضای قضا زر دخیرهٔ صفرا
ز لکه مرزین مفلسے نگهدارد
پنبه در گوش نهادم شنیدن رفتم
بخدا میگذراز زخاک جگر سوختگان
بارهاست وان مانه جیب افتاده است
از ساقی نامهٔ وست مثنوی
که خورشید را صورت جام از دست

گویند این مطلع ساقی نامه و مقطع جوابها افتاده است و هیچکس تا حال

مقابلش نرسانده صاحب کلمات الشعرا می آرد که ملا ظهوری شیرازی در نظم و نثر ید بیضا داشت ساقی نامه

که بنام نظام الملک گفته داد سخنوری داده گویند که پیش نظام شاه در احمد نگر فرستاده شاه باوجود ناآشنائی سخن

یک زنجیر فیل پر از نقد و جنس صله باو فرستاد ظهوری در قهوه خانه نشسته تنباکو میکشید زر رانندگان قبض او سوال

خواستند قلم برداشت و بر پرچه کاغذے نگاشت تسلیم کردند تسلیم کردم هیچ چیز از وجه کتابت قوت

بهم میرساند کتاب روضة الصفا الے آخره صد کرت نوشته فروخت آخر بد در افلاس از وطن بر آمده

رفته رفته بدکن افتاده بود بوسیله حکیم محمد یوسف چنانکه نوشته آمد بپایه اعلی رسید و تقرب سلطان حاصل نمود

برادری ملک الشعرای پایتخت بادشاهی ملک قمی شرف اختصاص یافت شاه کتاب نورس که تقوین علم موسیقی

در زبان هندی تصنیف نموده و اکثر مقدمات آنرا الزام کرده که بفارسی در آورند خطبه آنرا باتفاق دستعانت

هم نوشته اند و وجه تسمیه کتاب ممدوح بنورس اگرچه در آخر خطبه مصنف بیان نموده لیکن تصریح

کما ینبغی صورت وضوح نیافت انشاء الله تعالے در مقدمه ثانی که در بیان مبانی الحانی بزبان فارسی

و تحقیقات نغمات مقرره اهل فارس ست در ضمن احوال حکماے هند که استخراج موسیقی نموده اند

بیان خواهد یافت **المقدمة الثانیة فی مبانی الاغانی** چون امر آمد بموسے علیه السلام شد که عصاے خود

بر سنگ بزن موسی علیه السلام عصا بر سنگ زد دوازده چشمه جاری شد و از هر چشمه آب نغمی میخیزد پس

ندا شد که یا موسی قُ بنغمات موسی این آهنگها را نگاهدار و باین مناسبت این علم را موسیقی نام نهادند

دوازده مقام دارد و بقول فخر رازی علیه الرحمة ابتداے موسیقی از حکیم فیثاغورث تلمیذ حضرت

سلیمان علیه السلام شده چنانچه در حدیقة الانوار آورده که حکیم مذکور شبی در رویای صادقه معاینه نمود که شخصی میگوید

فردا بر لب دریا برو علمی ترا مکشوف خواهد شد فیثاغورث علی الصباح بر لب دریا رفت و ساعتی چند بطلب مقصد

نامعلوم صرف نمود تا بجائی رسید که آهنگران آهن پاره از کوره بر آورده بمطرقه میکوفتند و صدا از زیر و بم از

هر جانب بلند شده بود حکیم در انجا مراقبه نشست و از آواز ضربات مطرقه استنباط آهنگ موسیقی نموده

قصیده مشتمل بر مواعظ و نصایح ترتیب داده در مجلس بنی اسرائیل با آهنگ دلفریب بخواند مستمعان را حال

متغیر گشت و جمعے کثیر بتصرف نغمات ملایمه از خود رفته بیش از بیش راغب گردیدند بعد ازان حکماے دیگر

بتعمق نظر دریافتند که آفتاب عالمتاب هنگام تحویل هر برجے از بروج دوازده گانه آوازی مخالف شد گویا بنا بر لاجرم مطابق بروج اثنا عشر مقامات دوازده گانه اخذ کردند اول رهاوی دوم حسینی سوم راست چهارم حجاز پنجم بزرگ ششم کوچک هفتم عراق هشتم اصفهان و آنرا اصفهانک نیز گویند نهم نوا دهم عشاق یازدهم زنگوله دوازدهم بوسلیک شاعری نظم آورده رباعی

راست عشاق بوسلیک بساز	
پس حسینی در آ هوای حجاز	زیر افکن عراق و زنگوله
	بانوا اصفهان بزرگ نواز

شعبه‌های آن بنظر مراعات لیل و نهار بنسبت و چهار میر سد شعبه اول زیستی مقام نه گوزنیخیز شعبه دوم از بلندی آن و شعبه مرکب از نغمات باشد شعبه مقام رهاوی اول نوروز عرب و آن مرکب از شش نغمه باشد دوم نوروز عجم و آن نیز مرکب از شش نغمه باشد شعبه مقام حسینی اول دوگاه و آن مرکب از دو نغمه باشد دوم محیر بتشدید یاے تحتانی و آن مرکب از هشت نغمه باشد و بعضے از نغمه گویند شعبه مقام راست اول مبرقع دوم پنجگاه و آن مرکب از پنج نغمه باشد شعبه مقام حجاز اول سه گاه و آن مرکب از سه نغمه باشد دوم حجاز و آن مرکب از هفت نغمه باشد و بعضی مرکب از دو نغمه گویند شعبه مقام بزرگ اول همایون دوم نهفت شعبه مقام کوچک اول رکب و آن مرکب از شش نغمه باشد دوم بیاتی و آن مرکب از پنج نغمه باشد شعبه مقام عراق اول مخالف و آنرا روے عراق گویند و آن مرکب از پنج نغمه باشد دوم مغلوب و آن مرکب از هشت نغمه باشد شعبه مقام اصفهان اول تبریز و آن مرکب از پنج نغمه باشد دوم نشاپورک و آن مرکب از شش نغمه باشد شعبه مقام نوا اول نوروز خارا و آن مرکب از سه نغمه باشد دوم ماهور و آن مرکب از شش نغمه باشد شعبه مقام عشاق اول زابل و آن مرکب از سه نغمه باشد دوم اوج و آن مرکب از هشت نغمه باشد و بعضی مرکب از دو نغمه گویند شعبه مقام زنگوله اول چارگاه و آن مرکب از چهار نغمه باشد دوم عزال و آن مرکب از پنج نغمه باشد شعبه مقام بوسلیک اول عشیران و آن مرکب از ده نغمه باشد دوم صبا و آن مرکب از پنج نغمه باشد بدانکه آوازه شش ست اول سلمک و آن از پستی اصفهان و بلندی زنگوله خیزد و از یازده نغمه حاصل شود دوم گردانیه و آن از پستی عشاق و بلندی راست خیزد و از نه نغمه حاصل شود سوم نوروز

به پستی بوسلیک و بلندی حسینی خیزد و از هر چهار نغمه حاصل شود چهارم کوشت بضم اول و فتح ثانی و آن از
پستی حجاز و بلندی نوا خیزد و از نغمه حاصل شود پنجم ماده و آن از پستی کوچک و بلندی عراق خیزد و از پنج
نغمه حاصل شود ششم شهناز و آن از پستی بزرگ و بلندی رهاوی خیزد و از شش نغمه حاصل شود

باید دانست که گوشه چهل و هشت ست از انجمله انچه برین نحیف تحقیق پیوسته دربنجا ثبت مینماید و انچه
مشکوک فیه بود ترک داده اول بهار نشاط دوم غریب سوم سوار چهارم عمر و پنجم بیات ترک ششم
سرفراز هفتم بسته نگار هشتم بیات گردانیه نهم نهاوندک دهم صفا یازدهم دلبر دوازدهم
اوج کمال سیزدهم نگار چهاردهم وصال پانزدهم شهری شانزدهم عشیران هفتدهم غزال هجدهم
عشرت انگیز نوزدهم بحر کمال بستم اصلی بست و یکم اعتدال بست و دوم گلستان بست و سوم
تبریز کبیر بست و چهارم حیرت بست و پنجم جمالی بست و ششم روح افزا بست و هفتم
حیرت بست و هشتم معتدله بست و نهم معنوی تمام پهلوی فائده در بیان اصول و بحور مختلفه
که بهندی آنرا تال گویند باید دانست که بحسب قرار داد اغانی عجم هفتده اصول است
و آنرا بحور و دائره نیز گویند اول مخمس دوم بحر ترک ضرب و آنرا ترکی نیز گویند سوم بحر دو یک
چهارم بحر دور پنجم بحر ثقیل ششم بحر خفیف هفتم بحر چار ضرب هشتم بحر درفشان نهم بحر ماتین دهم
بحر ضرب الفتح یازدهم بحر فاخته دوازدهم بحر خیبر سیزدهم بحر نیم ثقیل چهاردهم بحر اوفر پانزدهم
بحر اراصد شانزدهم بحر رمل هفدهم بحر هزج بدانکه نغمات را بر طبق روزهاے سال سی صد
و شصت مقرر نموده اند لا مانع از دیاده من الامتزاجات و صاحب مرات الخیال آورده
که نزد حکماے هند در ایجاد و ابتداے آن اختلاف بسیار است تا بحدیکه در قدم و حدوث آن
نیز اختلاف کرده اند جمعے اصل آنرا از ناهید متفرع ساخته ابدی و ازلی گویند و این روایت نزدیک
باشاره سلطان المشائخ که فرمود کلام حق را در روز میثاق بآهنگ پوربی شنیدم و از نیست
که بسیارے از موسیقی دانان هند در مبالغه و بطلان بسر حد غلو و افراط شتافته سرایسر گویند
و فرقه دیگر بر حدوث آن قائل بوده از قسم انهند که بتوسط ممکنات صورت پذیرست میشمارند

و درین طائفه بیه اختلافست گروهی کیشن نوا بزاده کنس که فرمانروای شهر متهرا بود نسبت کنند
و این قول ضروری البطلانست چه کیشن را انچه مشهورست بیش از چند لک معدود که غنفوان شباب
زنان شیر فروشان را بدان می فریفت بخاطر نبود وآن آگ هند شهرت تمام دارد اما انچه بیشتر از ارباب
دکن بران اتفاق دارند آنست که مهادیو سر حلقه دیوان آفاق بود و جمیع دیوان اطاعت بلکه طاعت
و پرستش وی لازم میشمردند از انجمله شش دیو وسی پری که با هر دیو پنج تن از انها مقرر بودند و مخصوص
و هر یکی در وقتی خاص از اوقات شبانه روزی باهنگی معین پرستش او میکردند ام راگ و راگنی
باسامی همان جماعت مقرر گردید و اوقات خواندن نیز بهمان دستور قرار یافت و باقی از آمیزش
دوسه راگ و راگنی یا شش راگنی بهم رسید و آنرا بهارجا گویند و بهارجا از حساب و شمار افزونست حکم حروف
دارد که از ترکیب با نواع لغات تکلم توان نمود و آن آمیزش و ترکیب از تصرفات حضرت انسانست
و بعضی گویند که تعداد بهارجا بموجب استادان دکن چهل و نه هزارست چنانچه شیخ عالم در رساله
خود که موسوم بمادهونل ساخته بتفصیل ذکر نموده و بنظر این جماعت هفت سرست آنرا هفت
سر گویند در نوع بشر هیچ احدی از متقدمین و متاخرین زیاده از سه سر نخوانده و باقی چهار سر خاصه
دیوانست و درین هفت سر مقامیست که آنرا کرام گویند اما در انتقال آگ از دیوان با نسان و در
و نیست طائفه گویند که در ایام پیشین دیوانرا با انسان مواجهه و اختلاط بوده و نایکان دکن علم را در ان
هنگام از انها فرا گرفته اند و این قول مطابقست بروایت مورخان که گفته اند گیومرث در انتقام
پسر با دیوان محاربات صعب کرد و بسیاری از انها بقتل رسیدند از ان هنگام دیوان متوهم گردیده
بجبال و دشت افتادند و از نظر انسان مستور گشتند و زعم گروهی آنکه دیوان همیشه از آدمی مستور بودند
احیاناً برآحاد الناس ظاهر میشدند لیکن ملک دکن که نسبت بملکهای دیگر دیولاخست انهارا نیز و بسحر
وجادو حاضر نموده علم موسیقی تعلیم میگرفتند و مدتهای مدید و عهدهای بعید تالیفات بهمان زبان
دیوان که آنرا سنسکرت گویند در مدح مهادیو و پسر بطنش که گنیش نام داشت و به ثنای دیگر دیوان
ساخته بنیت پرستش میخواندند چه در معابد و چه در مجالس اهل دول همین رسم بودند و آنرا

گیت و سنگیت میگفتند تا آنکه راجه مان فرمانروای شهر اوجین یک دهرپد مشتمل بر اجزای نایک و نایکان
یعنی مرد و زن بزبان گوالیار تالیف کرده در بهیرون راگ بسته بخشو نایک بخشود که سرآمد آن وزگار بود
بخواند نایک آنرا نه پسندید و در اندیشه دور و دراز افتاد پس از ساعتی راجه پرسید که چون صنعتی تازه
از من بوقوع آمده است نایک را در محل تحسین و آفرین اینهمه اندیشه چرا روی داد نایک سر برآورده گفت
چه جای تحسین و آفرینست علم ما را که از قرنهای بیشمار بر روی کار بود از رواج انداختی چه باینهمه قصر
که موسیقی را به دلهاست چون بسر گذشت مرد و زن آمیخته گردد و در عبارات سریع الفهم ادا شود این
طریق دشوار را کیست که رغبت ننماید و نیز آگاه باش که گناهی از تو صادر شده که عبادات را بلذت
بدل ساختی و بحکایت عشق و عاشقی بر آمیختی بسا مردم تن پرست باشند که آنرا بمجاز فرود آورده از حقیقت
غافل مانند و اینمعنی سرمایه فسادهای عظیم گردد و معصیتهای بزرگ از اهل عالم صادر شود و از عبادات
باز مانند راجه خجل گردید ولیکن آن دهرپد چون بر زبانها افتاده بود شهرت یافت و اکثری در تتبع راجه
دهرپدها ساخته هنگامهٔ عیش و نشاط گرم نمودند تا آنکه پس از چند ماه نایکان نیز بجز آن علاجی ندیده
تصانیف دهرپد اشتغال نمودند چنانچه تا امروز مشهور است و معروف بعد از مدتی دیگر سلطان حسین
شرقی تخت نشین جونپور دهرپد را که مشتمل بر چهار مصارع میشد تخفیف داده بر دو مصرع مقرر نمود
و در آهنگ نیز تصرفی ساخته رنگین تر کرده بخیال و چتکله مسمی گردانید ولیکن گفتگوی مجاز را صریح
تر نموده چنانچه تاویل کننده تا از تعقات نباشد خلاصهٔ مضمونش بجانب حقیقت تواند برد بعد از آنکه
گوش او دو ارتقضی صنعتی تازه گردید نایک گوپال که در علم سنگیت مهارتی عظیم داشت از دکن بجانب
دار السلطنهٔ هند متوجه شده گویند هزار و هفتصد پالکی نشین با وی بود و بهر شهر که میرسید حاکم آنجا از نقد
و جنس هرچه داشتی پیشکش ساختی تا آنکه در شهر دهلی بملازمت سلطان تغلق رسید و نیز در علم
بر جمیع موسیقی دانان پایه تخت چیره دستی نمود سلطان از نیمعنی رنجیده با امیر خسرو علیه الرحمة در میان
آورد چنانچه مشهور است شبی خواجه را در زیر تخت پنهان ساخت نایک گوپال سنگیت بخواند خواجه
کمال فراست قانون آنرا بخاطر داشته تغیر الفاظ نموده قولهای رنگین بر روی کار آورد و آنرا قول

ازین سبب گویند و در ابتدای آن یکی از اقوال مشایخ و غیره مثل الا کل شی ما خلا الله باطل درج
نموده است روزی دیگر حضرت در مجلس سلطان چند قول بحضور نایک بخواند نایک متحیر شده گفت اگرچه
یقین میدانم که این دزد نیست لیکن بطریقی دزدی نموده که مرا بروی دست نیست ازان نگاه هم
قول شهرت یافت نایک بقدرت کامله الهی معترف شده متوجه وطن گردید و سلطان مالی فراوان
بوی انعام فرموده نیست شمه از بیان موسیقی حالا وجه تسمیه کتاب نورس که تصنیف عادل شاه
تخت نشین بیجاپور است بیان مینمایم چون دریافتی که اصل نغمات هند از دانایان دکن است بیشتر
اسامی آنها در زبان و الفاظ سنسکرت و اهل آن دیار واقع شده بدانکه لفظ نورس مرکب است
از دو کلمه یکی نو که ترجمه نه است و دیگر رس که بسه معنی مستعمل میشود یکی آنکه اتفاق همدیگر در شهری
در مکانی دوستی پیدا شود و یا فیما بین نوکر و آقا مصاحب بوده باشد آنرا هم رس گویند دوم تعارف ارواح
را که در روز ازل بوده است بر طبق آن در عالم ایجاد ظهور پذیرفته نیز رس خوانند چنانچه در میان بادشاه
اکبر و راجه بیربر قول ایشان بود سوم آنکه از دیدن باغ و باغچه و غیر آن شوق تماشا در دل پیدا
شود خواه از قسم مرد باشد خواه زن آنرا نیز رس گویند الحاصل این لفظ بمعنی لذت و کیفیت
بر نه قسم است بهر قسم که باشد و مورد آن منحصر بر نه حالت یافته اند و تصانیف ایشان از دهره و گیت
و غیره مشتمل بر آنست اول سنگار رس بکسر سین مهمله و سکون نون و کاف عجمی و الف و رای مهمله
بمعنی آراستگی و زیب و زینت زن و خوشی و محبت مرد و زن باشد و آن بر دو قسم است یکی بیوگ
بیای موحده مکسور و تحتانی مضموم بواو ساکنه مجهول که کنایه از هجر و مفارقت است دوم سنجوگ
بسین مهمله مفتوح و نون ساکنه و جیم مضموم و واو ساکنه که عبارت از مواصلت است دوم هانس رس
بهای هوز و الف و نون و سین مهمله بمعنی استهزا و زیب دادن یکدیگر از روی ناز و کرشمه و عشوه و غمزه باشد
سوم کرنا رس بکاف تازی مفتوح و رای مهمله مضموم و نون مفتوح بالف رسیده بمعنی
افزونی غم که احتمال هلاکت دارد و فرق در میان بیوگ رس و کرنا رس همین است که در آن
امید مواصلت و درین بیم هلاکت باشد چهارم رودر رس برای مفتوح و همزه مضموم و دال مهمله

مشدده بمعنی خفگی ورنجش ومقتضیات برهمی مزاج طرفین باشد پنجم بیر رس بیای موحده مکسوره
وتحتانی زده معروف ورای مهمله بمعنی سروری که از سخاوت وشجاعت وجمدلی باشد وآنرا
دان وجدّه وویا نامند ششم بهیانک رس بیای موحده مفتوح وهای زده ونون مفتوح بمعنی خوف
واندیشه هفتم بی بهتس رس بیای موحده مکسور وتحتانی زده معروف وبای موحده مفتوح وها
وتای مثناة ساکنین مخلوط التلفظ وسین مهمله موقوف بمعنی کراهیت که از دیدن چیزی ناملائم
طبع باشد هشتم ادبهت رس بالف مفتوح ودال مهمله ساکن وبای موحده مضموم وها وتای
مثناة ساکنین مخلوط التلفظ بمعنی عجائبات باشد نهم سانت رس بسین مهمله والف مفتوح
ونون ساکنین وتای مثناة مشدده موقوف التلفظ بمعنی وحدانیت ذات حق وصفات او باشد
شاعری هندی بزبان خود دریک بیت اسامی اینها بترتیب بیان نموده ودو بهره گن
سنگار رسو هانس رس کرنا رودره جان + بیر بهیانک بی بهتس رس ادبهت سانت بکهان

المقدمة الثالثة فی بیان اقسام النثر وذکر الصنائع الکلامی والترکیب الفارسیة فی محاورات المتاخرین وما ینا سبها

بدانکه کلام منثور سه قسمست مرجز ومسجع وعاری رجز بفتحتین نوعی از شعر کوتاه وزن شش بار مستفعلن ا
گویند وخلیل گوید رجز داخل شعر نیست بلکه ثلث بیت ست ودر اصطلاح اهل انشاء مرجز
کلامیست منثور که وزن دارد وسجع ندارد چو عزیزا صرف اوقات سبی ذکر واهب کارساز د
خرج انفاس جز ذکر قادر کردگار غبن وخسر کمانست وقس علی هذا نثر مرجز اگرچه قسمیست از اقسام
نامه نثر اما اینقدر مستعمل ومتداول نیست سجع در لغت آواز کردن کبوتر وقمری وآواز کردن شتر ماده
وسخن باقافیه گفتن ودر اصطلاح عبارت از برابر بودن دو لفظ اواخر فقرتین ست چنانچه آواز
قمری وکبوتر موافق یکدیگر میباشد اواخر کلمتین را بحسب موافقت یکدیگر سجع گفتند واین
منقسم بود بسه قسم متوازی ومطرف ومتوازن توازی باهم برابر شدن ومتوازی باهم برابر
شونده ودر اصطلاح سجع متوازی برابر بودن دو لفظ در قرائن واخر فقرتین ست در وزن وعدد حروف بحروف

روے چون لفظ گل و مل و مخموری و مهجوری وغیرهم و امثال آن سجع مطرف موافق بودن دو لفظ
در قرائن اواخر فقرتین ست بحروف روے مختلف چون وقار و اطراف و مال و منال و امثالهم
سجع متوازن و آن موافق بودن دو لفظ در قرائن اواخر فقرتین ست در وزن و عدد حروف
بحرف روے مختلف چون اعمار ارزاق و خبیر و تمیز و وجود و غفور و هوشیار و دمسازه
و نظائر آن از محاسن سجع قصر فقره مستحسن شمرده اند از اسمٰعیل ابن عماد پرسیدند ما احسن السجع یعنے
چه چیز ست خوبترین سجع گفت ما اخف علے السمع یعنے چیزیکه سبکتر نماید بر سمع نهایت قصر فقره مقتضے
حسن السجع آنکه هر فقره دو کلمه باشد چنانکه ابروان خجسته کلید درهاے بسته اگرچه بعضے از ارباب
صنائع بر آنند که حروف ادوات هم که در اواخر فقرتین اتفاق افتد بحفظ مراتب سجع مثل بود و فرمود
مسجع نگاهدارند اما بیشترے از اصحاب صنائع و رباب سجائع کلام را بحروف ادوات مسجع ساختن که کاکت
آن صنعت اندیشیده اند آهنگ بران دارند که حروف ادوات اصلا فقرتین را در کلام اتفاق نیفتد
دور اواخر فقرتین ورا ے الفاظ جائز السجع ادوات غیر جائز انچه از زبان صدور نموده رضای
حق خواهد بود مثال ترکیب جائز السجع انچه از زبان معجز بیان کرامت صدور یافته پایه مراد کونی مکان
بل عین منت ایزد منانست دیگر آنکه تعداد الفاظ حروف هر دو فقره و مصرع در قلت و کثرت مساوی
باشد اگر در هر مقام این رعایت میسر نیاید هر فقره الفاظ و حروف آن زیاده باشد در فقرهٔ ثانیه آورده اند
فقرهٔ ثانیه تا چند حروف زیاده باشد جائز داشته اند و ایراد دو لفظ بیک وزن مثل صحیفهٔ شریفه و نمیقه انیقه
که آنرا تضمین مزدوج گویند در جنب یکدیگر مستحسن شمرده اند چنانچه مخفی و محتجب پوشیده و پنهان علی هذا القیاس
و قرینه دو لفظ یک معنی از حسن کلام فرا گرفته اند و دیگر آنکه مکرر ادوات و الفاظ از کراهیت وضع پند آخته اند
نثر عاری آنست که از شروط مرجز و مسجع و عاری و بسلاست و متانت مربوط و بفصاحت و بلاغت
منوط و بصنائع و بدائع شامل و نزد ارباب انشا مروج و متداول باشد اما از جمله صنائع یکے صنعت
ترصیع است که معنی آن در پارسی نشاندن جواهر ست و چیزے دور اصطلاح بلغا عبارت ست از آنکه
منشی یا شاعر بخشهاے سخن را خانه خانه نماید و در برابر کلمه کلمهٔ بیارد که متساوی الوزن و متوافق القوافی باشد

تجنیس تام آنست که دو کلمه یا بیشتر در نظم و یا در نثر آورده شود در قرائت و کتابت مثل یکدیگر باشد
و در معنی متغایر و در حرکات و سکنات میان ایشان اصلا تفاوت زیادتی و نقصان نباشد وحیدے
راست بیت چون عشاقت من غمدیده خون افشان ترم ٭ چهره بینی هر زمان از اشک خون افشان ترم ٭
لفظ ترم تجنیس تام ست تجنیس ناقص آنکه دو لفظ یا زیاده در کلامی بیاید که در حروف متفق باشد و در حرکات
مختلف و آنرا تجنیس محرف نیز گویند چون علم و علم که اول بمعنی دانستن ست و دوم بمعنی نیزه است
تجنیس زائد آنکه دو کلمه متجانس که در کلام واقع شود یکے از دیگرے بحرفی زائد باشد خواه اول خواه اوسط
خواه اواخر چنانکه لفظ زار و نزار در اول و کار و کنار در اوسط و لفظ نال و ناله در آخر و قسم آخر را
مذیل نیز خوانند بصیغه مفعول از تذییل بمعنی دامن دراز کردن تجنیس مرکب آنکه از دو لفظ متجانس
که در نظم یا در نثر واقع شده یکی از انها بر اصل وضع باشد و دیگرے مرکب بسبب ترکیبی مانند او گرد و
و این بر دو قسم ست اول آنکه هر دو لفظ در کتابت و عبارت متشابه باشند این را تجنیس متشابه
خوانند چنانچه نیاز آرد و نیاز آرد قسم دوم آنکه هر دو لفظ متجانس در عبارت متشابه باشند و در کتابت
مختلف و این را تجنیس مفروق نیز گویند چنانچه ترسائی منسوب به ترسا و لی ترس آئی بمعنی بخوف
تجنیس مکرر آنکه در اواخر اسجاع دو لفظ متجانس پهلوی هم بیایند روا بود که در صدد یکے از انها حرف
زیادتی هم باشد و این تجنیس مزدوج و تجنیس مردد نیز گویند مثال اول همچون لفظ هزار و هزاره که
مکرر در آخر بیاید و مثال ثانی همچون لفظ گلنار و نار تجنیس مطرف آنکه کاتب دو لفظ بیارد
از یک جنس که در همه حروف موافق باشند مگر در حرف آخرین همچون شراب و شرار فائده اگر حروف
مختلف قریب المخرج باشد مطرف مضارع نامند و اگر بعید المخرج مطرف لاحق گویند تجنیس خط
آنکه دو لفظ یا زیاده در کتابت موافق باشند و در تلفظ مباین چنانکه مسکین و مشکین و این جمله
هفت باشند باعتبار اقسام و ششم الاشتقاق در لغت شگافتن و در اصطلاح بلغا آنکه
کلماتے جمع کرده شود که حروف آنها در گفتار متقارب و متجانس یکدیگر باشند و بهتر آنست که
از یک کلمه مشتق باشند اکثرے از فصحا این را بر سه صنعت بشمرده اند و از جمله تجنیس شمارند

چنانچه فقرهٔ حمد وافر وثناے اوفر وافزون فروان آفرینندهٔ راکه چندین عوارف وعرفان درحق
من ناسپاس ناحق شناس ارزانی داشت وچنانکه الفاظ ثروت وثریا وثرے وصفات
وصفوت واین را صنعت اقتضاب نیز گویند الاسجاع در لغت آواز کبوتر وامثال آنست و
آن گذشت المقلوب در لغت بازگونه کرده شده ودر اصطلاح کلامیکه بعض حروف یا تمام آنرا
برگردانیده باشند واقسام مشهور او چهارست اول مقلوب بعض همچون رشک وشکر دوم مقلوب کل
چون لفظ راے ویار سوم مقلوب مجنح آنکه اول وآخر فقره لفظ مقلوب بیاید چون لفظ مرد در اول
فقره ولفظ درم در آخر چهارم مقلوب مستوی آنکه عبارتے چنان باشد که هم برست توان خواند وهم
بازگونه تغیرے دران نیفتد چنانکه مراد دارم وکلمه شاباش الاعتاب آنکه منشی یا شاعر تکلف نماید
والتزام چیزے کند که برو لازم نباشد وسخن بی او درست بود غرض ازان محض آرایش سخن وتزئین
باشد مثلا در آخر اسجاع حرفے لازم گیرند که اگر نباشد هیچ زیان ندارد چنانکه قاف در رقم ونقم که
در مقابله رقم علم هم درست ست واین را التزام ولزوم ما لایلزم خوانند اللزوم این صنعت
چنانست که در هر فقره یا بیتے چیزے لازم گیرند الارصاد در لغت نگاه داشتن نگهبان در راه
ودر اصطلاح آنکه پیش از قافیه لفظے بیارند که بعد ازانکه حرف روی معلوم باشد دلالت نماید بر قافیه
امامی شعر بر آب دیده پیش تو زورق روان کنم + گر زانکه دانمت که تو مائل بزورقے +
چون قافیه مطوقے ومروقے وغیره در ابیات سابق گذشته درین بیت از قرینه ایراد لفظ زورق
در مصرعهٔ اول توان یافت که قافیه زورق بوده باشد الایهام نزد فصحاے تازی آنست که در
کلام لفظے استعمال کنند که دو معنی داشته باشد قریب وبعید وذهن سامع بمعنی قریب رود ومراد
قائل معنے بعید باشد فاما نزد شعراے عجم ایهام لفظے ست در کلام که از دو زیاده بر یک معنی قصد
توان کرد خواه آن معنی بحسب ایهام در قرب وبعد متفاوت باشد خواه متساوی چنانکه لفظ ماهی
که بچند معنے آمده است ودر بعض رسائل بنظر آمده که ایهام عبارتست از لفظے که در کلام ذکر کنند که
دو معنی داشته باشد مشهور وغیر مشهور ومقصود معنی غیر مشهور باشد پس اگر دران کلام چیزے مناسب معنے مشهور غیر

فقط مذکور شود آنرا ایهام مرشح گویند چنانچه بیت ماهم این هفته شد از شهر و بچشم سالیست + حال
هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست + که مراد از ماه اینجا معنے غیر مشهور باشد که معشوقست و هفته
و شهر و سال مناسب معنی مشهور بآن معنی مذکور شده و اگر مناسب معنی غیر مشهور مراد فقط مذکور شود ایهام
مجرد گویند چنانچه قول سعدی بیت بخرده توان آتش افروختن + پس آنگه درخت کهن سوختن +
که مراد از خرده معنے غیر مشهورست که اخگر باشد و سوختن و افروختن که ملازم اوست مذکور شد و اگر
مناسب بهر دو معنی مذکور شود موشح خوانند چنانچه بیت بود از خط تو حرفی بهاش صد کان لعل +
که ابن مقله بود مشتریش در یاقوت + که مراد از یاقوت درینجا معنے غیر مشهورست که نام یکے از
خوشنویسان باشد و حرف مناسب معنی غیر مشهورست و کان و لعل مناسب معنے مشهور بآن مذکور
شده کذا قیل و حق اینست که در تعریف ایهام بجاے معنی مشهور و غیر مشهور قریب و بعید گرفته شود
کما مر و هذا لا یخفی علی ارباب المعانی التشبیه مانند کردن چیزے را بچیزے در وصفی پس آن چیز که اورا
تشبیه کنند مشبه بفتح با گویند و آنرا که بدان تشبیه کنند مشبه به خوانند و آن وصف را وجه تشبیه
گویند و لفظیکه دلالت بر تشبیه کند چون مثل و مانند و غیره ادوات التشبیه گویند و مجموع امرے
مشروط را ارکان تشبیه نامند اگر وجه تشبیه در کلام مذکور نشود آنرا تشبیه مجمل گویند و اگر شود تشبیه
مفصل و نیز اگر حرف تشبیه مذکور شود تشبیه مرسل و اگر نشود موکد چون زلف هندوے از لف چون هندو
این صنعت بر هفت قسم بود یکی تشبیه مطلق که آن بحرف مانند کردنست همچون مانند و گوئی و پنداری امثال
آن دوم تشبیه کنایه که چیزے را بچیزے تشبیه کنند بکنایت یعنی بلفظ مشبه به کنایت کنند از مشبه و مشبه
در عبارت نباشد و حروف تشبیه در کلام نباید سوم تشبیه مشروط که وجه تشابه بشرط موقوف باشد که
اگر چنین باشد چنین باشد چهارم تشبیه عکس که دو چیز را تشبیه کنند آنرا بدین و این را بدان پنجم
تشبیه تسویه که وصفے از خود و وصفے از محبوب بیک چیز تشبیه دهد باید که وجه تشبیه در هر دو صفت
موجود باشد ششم تشبیه اضمار آنکه چیزے را بچیزے تشبیه کنند و چنان ظاهر نمایند که تشبیه مقصود
نیست بلکه چیزے دیگرست و فی الواقع تشبیه مطلوب باشد هفتم تشبیه تفصیل چنان

باشد که در کلام چیزی را بچیزی تشبیه نمایند و باز از آن رجوع نموده شبه را بر مشبه به ترجیح دهند
وتفصیل نمایند حسن التعلیل آنست که اثبات کنند وصفی جهت چیزی وادعا کنند جهت ثبوت آن
صفت علتی وسبب مناسب آنکه فی الواقع سبب نباشد اما بجهت اعتباری لطیف سبب سازند الرجوع
عبارتست از آنکه متکلم کلامی گوید وجهت لطیفه از آن رجوع نماید وبرگردد وبخلاف او گوید وچنان
اظهار کند که گویا او آن غلط گفته بود ثانیاً از آن برگشته تجاهل العارف این صنعت چنانست
که متکلم چیزیرا بداند وخود را نادان ساخته اظهار کند که چنین است یا چنانست چیزها که مانند او باشد
تعداد کند المبالغه عبارتست از آنکه متکلم در امری مبالغه نماید واز حد اعتدال تجاوز کند
بحدیکه ثبوت آن مستبعد یا محال باشد تا سامع را گمان شود که آن امر در آن صفت غیر متناهی ست
وآن بر سه قسم بود اگر آن مدعا ممکن ست بحسب عقل وعادت آنرا تبلیغ گویند واگر ممکن ست از رو
عقل ومحالست بحسب عادت آنرا اغراق نامند واگر محال باشد عقلاً وعادةً آنرا غلو خوانند
اللف والنشر لف در فارسی پیچیدنست ونشر پراگنده کردن ودر اصطلاح چنانست که ذکر کنند
متعدد وپس چند را بعد از آن بیارند چیزهارا که آنها تعلق دارد وبی تعیین اعتمادی وجدان سامع که هر یکی که
بهر کدام متعلقست بنابر مناسبتها باز خواهد بست واین بر دو قسمست یکی مرتب که نشر بر ترتیب لف باشد اول
با اول ودوم با دوم وعلی هذا القیاس قسم ثانی از لف ونشر آنکه نشر بر ترتیب نباشد واین دو قسمست
یکی آنکه ترتیب نشر بر عکس لف باشد وآنرا معکوس الترتیب گویند ودوم از قسم ثانی آنکه ترتیب نشر
مختلف ودرهم باشد وآنرا مختلط الترتیب نامند سیاق الاعداد واین صنعت چنانست که منشی چیزی
چند را که هر یک از آنها بنفس خویش معنی داشته باشد بر یک نسق بیارد تنسیق الصفات آنست
که کاتب چیزیرا بصفات مختلف متواتر ومتوالی یاد کند خواه باستقلال چنانچه بیت خداوند بخشنده
دستگیر + کریم خطابخش پوزش پذیر + خواه باعتبار متعلقات چنانکه شعر یاقوت لبا لعل رخا
غنچه دهانا + شمشاد قدا سیمبرا آفت جانا + التعجب آنست که در کلام چیزی تعجب نماید وشگفت آرد
المدح للوجه این را اتباع نیز گویند وآنچنانکه مادح ممدوح را بوجهی ستاید که مستلزم

مدح دیگر باشد وصفتے دیگر از صفات حمیدۂ اش یاد کردہ آید تا ممدوح بدو وجہ مدح حاصل شود
التلمیح بتقدیم اللام علی المیم وقیل بعکسہا والاول اصح من الثانی آوردن شے ملیحست و این نعت
چنانست کہ کاتب در اثنائے کلام اشارہ نماید بقصۂ یا شعرے ظہور اعتراض الکلام قبل الاتمام
این را حشو نامند و آن چنانست کہ متکلم در کلام معنی آغاز کند پیش ازانکہ آن معنے تمام شود سخنے درمیان
آرد کہ معنے مقصود بے او تمام باشد آنگاہ بتمام ساختن آن معنے مشغول گردد و این را سہ قسم
است یکے حشو قبیح کہ درمیان کلام لفظے آرد کہ زاید بر اصل مطلب باشد و آوردن او بیفائدہ بود
و شعر را از سلاست بیرون برد دوم حشو متوسط و آن آنست کہ آوردن کلام معترضہ اگرچہ زاید
بر اصل مقصود باشد اما در سلاست بیت نقصان نکند و بودن و نبودن او برابر بود سوم حشو ملیح و آنچنانست
کہ آوردن حشو بسبب حسن کلام بود و سخن را ملاحت بخشد و معنی را زینت دہد و این قسم اکثر دعائیہ
میباشد التفات و این انسانست از جانبے بجانبے و در اصطلاح بلغا تغیر کلام است علی احد
الطرق من الطرق الثلثۃ تکلم و خطاب و غیبت باشد یعنے تغیر کلام از طریقے بطریق دیگر
از طرق سہ گانہ نمودن مثلاً اولے بطریق خطاب سخن کنند بعد ازان بغیبت آیند و ہمچنین از غیبت
بخطاب روند و بہ تکلم آیند و علی ہذا القیاس از طرفے بطرفے رجوع کنند و مثل نمایند و این بر
شش قسمست یکے عدول از غیبت بخطاب دوم عدول از غیبت بتکلم سوم عدول از غیبت بتکلم چہارم عدول از تکلم
بخطاب پنجم عدول از خطاب بتکلم ششم عدول از خطاب بغیبت عبد الواسع ہانسوی در رسالہ
ضوابط کلیۂ فارسیہ بر صاحب نزہت الصنائع ایراد نماید کہ مصنف از اشتراط قید آخر کہ معتبر شیخے
واحد باشد در تعریف التفات غافل شدہ و ہر شش قسم را بترتیب امثلہ دادہ کہ ہیچ یکے ازان التفات
نبودہ در وقوع این قسم خطائے صریح کہ ہیچگونہ محل صحت ندارد ازان مرد غریبی بعید مینماید
انتہے کلامہ الاستعارہ در لغت طلب عاریت و این نوعیست از مجاز و در اصطلاح عبارتست
ازانکہ لفظے کہ معنی حقیقی داشتہ باشد نسبتی با شاعران معنی حقیقی نماید و بجای دیگر بسبیل عاریت
استعمال کنند شرط است کہ لغایت بعید الفہم نباشد تا سخن را رونق بخشد مثل

چشم دولت و باغ دانش و پاے فکر و امثال آن لنگر آن چنان باشد که لفظی مکرر بیک معنی در
کلام واقع شود التحلیل آنرا گویند که رعایت لفظی در ضمن بوده باشد المتضاد عبارتست
ازانکه دبیر یا شاعر جمع کند در کلام میان الفاظیکه ضد یکدیگر باشد چون گرم و سرد و دراز و کوتاه
و امثال آن لاحق بمتضاد است انچه تعبیر کنند دو معنے غیر متقابل را بدو لفظیکه نظر بمعنی اصل متقابل
یکدیگر اند و این را صنعت مقابله نیز نامند براعة الاستهلال آوردن سیاق کلام است مناسب
بسیاق انچه در ذیل مذکور شود آغاز مناسب آن میباشد حسن المقطع اختتام کلام بلفظ عجیب
و معنے غریب ست که نشاط بخشد و این کثر دعائیه میباشد الابداع عبارتست ازانکه شاعر
در شعر معنے خوب با الفاظ مرغوب بیارد و مضمونے تازه و معنی نو اختراع کند و دیگری بر وے سبقت
نگرفته باشد و این فی الحقیقت صنعت نیست بلکه سخن ماهران جمله برین نمط باشد ذوالمعنیین
بر دو نوع است یکی واضح و آنچنانست که شاعر لفظے آرد که دو معنی داشته باشد مثالش بیت بهر
اندیشه چندان رنجیم در + که گر دو عالمی را گو شما پر + از گوشه ارادت میتوانگردید یکے گوشه دوم
گوش شعر تکلف برطرف ای ساده گان دل شما دارم + شما را دارم اندر زیر و بر بالا خدا دارم
دوم ذوالمعنیین غامض و این بر سبیل سابق است الا مشروطست بآنکه از دو معنی یکی به نعتی باشد
دوم بلغت دیگر مثال شعر بر لب آب بود ما را جاے + ناگهان تشنه رسید بر سر ما + لفظ ما
بدو معنے ست یکے در فارسی متکلم و دوم در تازی بمعنے آب خیال آنست که ایراد لفظ مشترک
کنند یکے حقیقی و یکے مجازی بود و شرط آنست که در مجازی اصطلاحے باشد یا لطیفه یا ضرب المثلے
و هر یکے محتمل بر دو معنی بود بحسب حقیقت و مجاز و بر معنی حقیقی خیال کرده و مثال آن شعر قد ناظم
همه اسپان باد پا و گزین + باد صرصر فگنده در ته زین + از پس افتاده است را نها باد +
باد را خاک در دهن افتاد + خاک در دهن افتادن کنایه از نا امیدیست و معنی حقیقی در بیت
همین ست اما شعراے زمان حال این صنعت را بدرجه اعتلا برده اند و این نکته مشهور که
شعر خوب معنی ندارد و در انجا براے العین مشاهده توانکرد مباوله الراسین کلامیکه میان دو لفظ

۲۳

دو حرف سر مبادله پذیرد و چنانچه از عقل نجیب نقل عجیب کرده که تا بوده در پیش دو شاه ایشان از رفتی
و مانند سیل سهل بطفیل حیل نموده و علی هذا القیاس بقیس مراعاة النظیر و این را توافق و تناسب
نیز گویند و آن چنانست که شاعر جمع کند اموری را که با هم مناسب باشند مانند ماه و آفتاب
و گل و بلبل و تیر و کمان و امثال آن رعایت تناسب عام است در هر امری که باشد از
ادوات و صفات و افعال و غیر ذلک الاستخدام آنست که در عبارت لفظ مشترک آرد
و ربط چنان دهد که از ان لفظ معنی مفهوم گردد پس از ان ضمیر ر دو بدان معنی دوم مراد گیرد
شعر هست دستان در سپاهت زال در رستم جاگرفت + در بدان گیری جهان الحرب خدعه
گفته اند + از مصرعه اول مفهوم میگردد که دستان پدر رستم مراد هست و از لفظ بدان معلوم میشود که مکر و حیله
مقصود هست حسن المطلع آنست که اول کلام خواه نثر خواه نظم مطبوع و مصنوع بود و کلمات
بفال نیک و احتراز از بد واجب دانند و متاخرین حسن مطلع بر بیت ثانی اطلاق میکنند تفریع
آنست که متعلق چیزی را حکمی اثبات کند بعد از ان که آن حکم اثبات کرده باشند بمتعلقی دیگر سوای
آن مثال شعر نام ان آسمانی بخشند بگوش از استماع + همچنان که طلعت او چشم را آسایش است +
احتجاج بدلیل آنست که صفتی یا مقدمه ایراد کنند و آن را ببرهان عقلی یا نقلی ثابت گردانند
مثال شعر بنام ایزد تو خود بالغی و گر برهان کسی جوید + قدت سروست و زلفت سنبل و
رخ گل درین گلشن + غیر ازین در قدما صنائع و بدائع بسیار شائع بود که در رساله های
عروض و قوافی داخلست درین زمان اکثری از ان متروک شده ناچار این فقیر بر همین تعدید
اکتفا نموده اگر بچشم تامل ملاحظه فرمایند زیاده تر ازین در کلام آن جامع فنون متقدمین و متاخرین
دریابند اکنون شمه از انداز متاخرین بیان نمایم بدانکه لفظ گرفتار معروف و بمعنی گرفتاری
نیز آید مثال غزالی مشهدی شعر کس بخوبان بر یکچهره گرفتار مباد + یا کسی را بچنین قوم گرفتار مباد +
ای گرفتاری مباد بر متفحص مخفی نیست که مصدر بمعنی اسم فاعل و کذا بالعکس اکثر در کلام فارسیان
مستعملست مثال شعر زگیتی رضا نیست جز سفله دون + که هم دون نوازست و هم سفله پرور +

رضانیست اے نسیمِ حیاتی شعر عطیۂ فیض رسانست عفو جرم ندیدہ + بہر چہ ہست رضائیم
غم چرا داریم + رضائیم اے راضی ایم ارسلان شعر جادو چشم و ہندو خالت + بسکہ آمد آشکار و پنہان
وزد + اے وزدی شعر زلف او از ابروان از دل نخیز + مو بمو شد شرمسار بالیستی + ای شرمساری
بالیستی ملالی شعر خرامانش بقصر خویشتن برد + بہشتی را بمہمان چمن برد + ای مہمانی چمن برد
کمال خجندی شعر امشب آن مہ بوثاق کہ فرو مے آید + گر بمہمان من آید چہ نکو مے آید + اے
مہمانی من سلیم شعر بریز خون سلیم و برو بفراغت باش + کسے بجوی تو ئی این گمان ندارد ہم +
اے فارغ باش دیگر اکثر لفظ جمع را فارسیان مفرد اعتبار کردہ بلفظ ہا جمع سازند و این در
قدما کم ست و در متاخرین بیشتر چنانکہ لفظ مداخل کہ بمعنے محل دخلہا ست بمعنی مفرد اعتبار نمودہ
بہا جمع ساختہ اند محسن تاثیر شعر عجب باشد بمحبوبی سر آمد + مداخلہای خوبی را در آمد + سعید اشرف
شعر طلای رنگ یاقوت سرشک و آہن پیکان + دل آشفتگان وار و ز کوہ غم مداخلہا +
وازین عالمست لفظ احوالہا و دقایقہا و امالہا در اشعار اساتذہ محسن تاثیر شعر اگر کردہ حال خود
عیان از صورت احوالہا + آئینہ دار ہستیست تغیرہا در حالہا + دیگر چو از شان دولت آگہی نیست + دقایقہا
قرآن را چہ دانی + صائب شعر ہر چند صائب میبرم ساماں نومیدی کنم + زلفش بدستم میدہد سر رشتۂ
امالہا + یوسف والہ شعر قفل وسواس ست در کف رشتۂ امالہا + مخور حساب گرہ تا یک گرہ زود واشود +
ہمچنین بر بعض الفاظ با وصف افادہ معنی ظرفیت گاہ و خانہ زیادہ کنند چنانچہ حرمگاہ و مکتب خانہ
و منزلگاہ و بندرگاہ و حرم سرا تجلی در خطاب با جنون گوید بیت از تو وحشت مشربان خویش
پامال + طفل مکتب خانہ ات چشم غزال + ملالی بیت چو غنچہ سوی مکتب گاہ ہم آہنگ + بغل پر خورد
دلتنگی بصد رنگ + آصفی شعر ناقہ را میراند لیلی سوی منزلگاہ خویش + ساربان رہ حدی میگفت
و مجنون میگریست + عرفی شعر در حرمگاہ دل و جگہ کہ طبع نیست + حاملہ مریم دختر مریم اگر ہست عقیم +
وازین عالمست وقت سحرگاہ کہ در کلام اساتذہ واقع گشتہ حیاتی گیلانی شعر فغان بلبل وقت
سحرگاہ + حیاتی و دل نالان دیشبہا + و ہمچنین فارسیان اکثر یای حطی در آخر صیغہ اسم فاعل زیادہ کنند

چنانکه قنادی دشتاعی گسیکه سنج رنیز ونعمتخان عالی راست شعر نماند پیش شماعی بهای لبی تشنه شمعی+
سحر از شعبانزان ام گیرد رشتهٔ جانی دیگر بهر لفظ فارسی یا عربی که آخر او الف باشد در حالت
اضافت و توصیف یا بعد الف زیاده میکنند چنانچه دریای فیض و صحرای قیامت و واو مجهول
و معروف همین حکم دارد و این قاعده کلیه است و گاهی بدون این در حالت نیز چنانچه جای
و پای و این مخصوص الفاظ فارسیه است و در الفاظ عربیه دیده نشده مگر آنکه ملا عبد الرزاق فیاض
در یکجا لفظ عربی را به نطور آورده چنانکه میگوید شعر پیش روح تو برگ گل لاف زند ز نازکی+
زنهار حیا ده بخدا چهره بیحیای را + و مراد لفظ حیاست که در اصل بدون تحتانیست و این نهایت
غرابت دارد و چون در ذیل قوافی الفاظ فارسیه واقع شود حکم الفاظ مذکوره دارند و درین شعر فائده
دیگریست که حذف حرف اشارتست چه مراد این بیحیائیست و این قسم در مقام مذمت یا ترحم باشد
چنانچه گویند فلان شخص را اسلام کردم بیدید مطلق بجواب خیر و خیرات و نیز گویند فلانی را بسیار زدند
مسکین اصلا فریادی نکرد یا دم نزد و این بنا بر دعا آنست که نسبت بیدیدی و مسکینیت غیر دو
کس مذکور نیست پس احتیاج اشارت نباشد هذا فائده جلیله دیگر در الفاظ نسبت زیاده کنند
مثل زرین و پارین و زرینه و پارینه و گیوه منسوب بگیو و ازین قسم در اکثر الفاظ یافته شد دیگر گاهی
شراب بمجاز پیاله را گویند چنانچه یک باده و دو باده یعنی یک پیاله و دو پیاله کمال خجندی شعر ساقیا
باده بگردان که ملولیم ز خویش + تا زمانی ز میان هستی ما برگیرد و این از عالم تسمیه المحل باسم الحالست
و گاهی بر عکس آن نیز می آرند ای تسمیه الحال باسم المحل چنانکه قاروره شیشه را گویند و حالا به بول اطلاق
است و گاهی از ذکر جزو اراده کل نمایند چنانکه سماک را که جزویست از فلک و نام منزلی از منازل
قمر ذکر کنند و فلک مراد دارند و این بسیارست و گاهی بر عکس آن ای از ذکر کل اراده جزو دارند چنانکه
از ذکر زمین قطعه زمین مقصود باشد دیگر ذکر خاص نمایند و اراده عام دارند چنانکه درین بیت شیخ
شیراز شعر ای کریمی که از خزانهٔ غیب + گبر و ترسا وظیفه خور داری + از ذکر گبر و ترسا اراده عام است
از هر که کافر و غیر مومن باشد دیگر قاعده جمع ذی روح و غیر ذی الروح در فارسی منضبط نیست

کلیه ندارد که جمع ذوی الروح بالف ونون باشد چنانکه هر کارها و بندها سے خداوا سپها و شترها
بالف وها نیز مے آید وهمچنین جمع غیر ذوی الروح بالف ونون همچون مردگان و شبان و روزان
نیز یافته شد پس آنچه شارح عربی در شرح متن گلستان بتحقیق لفظ عالمیان گفته که قاعده در اخذ
اسم جمع در فارسی آنست که اسم خالی نیست ازانکه اسم جامد ست یا نه اگر جامد ست جمع او بالف و نون
مانند خران و اسپان و مرغان و بحذف یا پیش از الف ونون اگر در اسم یای ساکنه باشد عالمیان
وآدمیان و اگر در آخر او حرف هاست بکاف توسل نمایند مانند بندگان و اگر اسم جامد نیست بها
جمع کنند مانند آسمانها و زمینها و سنگها و سالها و اگر چیزیست صاحب نمو و افزایش یا تجدد و انقضا
قبول مینماید از هر دو وجه جمع کنند مانند درختان و درختها دلبان و لبها و شبان و شبها و روزان
و روزها فی الجمله وجهی ندارد لیکن بعد از تصفح و تجسس دریافت شد که کلیه نیست و محمد افضل ثابت
الهٰ آبادی در کتاب اساس الفضل بباب دوم که در متانت سخنست آورده که مخالف قاعده لغت
که شیخ شیراز آورده ع گفتار خوش ولبان باریک + چه قیاس بجمع غیر حیوانات بهاست چنانکه
رخها و رخسارها و لبها و چشمها و لبان و رخان خلاف قیاس و قاعده است اما درختان مخالف
لغت از قبیل واضحست منافی فصاحت نیست و همچنین عکس این جمع حیوانات بالف و نون آمده است
چنانکه اسپان و خران و ستوران اگر کسے اسپها و خرها و ستورها گوید خلاف قاعده لغت است
دیگر کلمه که آخر او الف یا ها یا یا باشد در حالت نسبت آن الف و ها و یا را بواو بدل کنند چون مصطفی
و مرتضے و مصطفوی و مرتضوی و بانسه و بانسوی و دهلی و دهلوی و گاهی حذف کنند چون مکه و دهلی
و بنگاله و بنگالی و گاهی بکاف فارسی بدل نمایند چون خانه و خانگی و خزانه و خزانگی و بیعانه و بیعانگی
و امثال آن و گاهے حرف ثالث را که یا باشد حذف نمایند چون مدنی منسوب بمدینه و قرشی
منسوب بقریش و گاهی الف و نون زیاده کنند چون حقانی منسوب بحق و ربانی منسوب برب گاهی زاء معجمه
چون رازی منسوب بری و مروزی منسوب بمرو دیگر یک لفظ گاهی مفرد و جمع هر دو آید چون مردم و
دشمن مثال لفظ مفرد سعدی گوید بیت سگ اصحاب کهف روزی چند + پی نیکان گرفت مردم شد +

چنانکه جمع غرنبه شعرای عربی ببایان زاهد کجا نشینند + او بند زهد و تقوی با مردم قلندر به سعدی

شعر کو دشمن شوخ چشم و بیباک + تا عیب مرا بمن نمایند + و کسانیکه نماید بصیغه مفرد میخوانند غلط میکنند

کمال عبد الواسع هانسوی و دیگر قاعده در عطف تراکیب فارسیه آنست که واو عاطفه را از لفظ محذوف

میسازند و آخر معطوف علیه او در تلفظ مضموم میگردانند تا دلیل باشد بر حذف آن و از خط محذوف

میکنند تا بر ضم آخر معطوف علیه دلالت کند و این وقتیست که واو عاطفه بعد الف و یا واقع

نشود زیرا که در صورت وقوع بعد یکی ازین دو حرف واو را بضم متحرک ساخته تلفظ مینمایند کما

قال شارح عربی فی شرح گلستان سعدی شیرازی فی بیان معنی بیت هذا البیت از دست و زبان که بر آید

کز عهده شکرش بدر آید + دیگر جلالای طباطبا آورده که در لغت دری لفظ در و بر در موارد استعمال

بدل یکدیگر می آیند چنانچه در آمدن معروف و بمعنی بر آمدن نیز گویند محمد قلی سلیم شعر در البغرم صبوحی چو

آفتاب صباحی + که بخت ناشده بیدار من ز خواب در آید + شفائی شعر زه کرد کمان غمزه غماز شفائی +

کو حوصله کز عهده این ناز در آید + در بیت اول و ثانی در آید ردیف غزلست صاحب مصطلحات الشعرا

آورده و غیر آنکه در آمدن را مخفف بر آمدن شمرده اند توجیه قیاسیست انتهی و دیگر اضافت تشبیهی را

عامه شراح فارسی با ضافت بیانیه غلط میکنند و اضافت تشبیهی آنست که مشبه به را بجانب مشبه

مضاف سازند مثل نای گلو و طبل شکم و باران رحمت و صندوق سینه و دایه ابر و مهد زمین و اطفال

شاخ و کلاه شگوفه و کمان ابرو و فراش باد و امثالها و اضافت بیانیه آنست که مضاف الیه عین مضاف

و بیان آن باشد چنانکه نبات نبات و دیگر گاهی اضافت عام بجانب خاص مینمایند و فائده این اضافت آنست که

جنس مضاف الیه معلوم شود چنانکه باد صبا زیرا که اگر باد تنها گویند معلوم نشود که آن باد کدامست د

بور یا غیر آن چون اضافت واقع میشود و بے تردد معلوم گردد که صباست دیگر اگر ملابست درمیان

مضاف و مضاف الیه در اثبات مر مضاف الیه را حقیقة باشد چنانچه خانه زید است و اسپ عمرو ست

و آنرا اضافت حقیقی نامند و اگر محض اعتباری باشد اضافت مجازی و استعاره چنانچه سر هوش و

قدم فکر که اثبات سر و قدم مر هوش و فکر محض اعتبار متکلم ست بامعنی که هوش و فکرت اصاحب سر

و قدم باعتبار عندیهٔ خود قیاس نموده و این قسم در تخیلات شعرای متاخرین بیشتر ست و دیگر مضاف
و موصوف را همیشه مکسور الآخر میخوانند و قدما در آخر لفظ موصوف یای تنکیر برای امتیاز از مرکب
اضافی مینگاشتند و متاخرین آن طریق گذاشته سعدی شعر تو که در بند خویشتن باشی * عشقبازی
دروغ زن باشی * محمد افضل ثابت الٰه آبادی ترجیح قاعدهٔ متقدمین بر متاخرین در رسالهٔ قرار دل
حل مثنوی مذکور ساخته مفصل از انجا باید طلبید و چون کلمهٔ مقلوب الاضافت را نام موصوفی
قرار دهند آنگاه آن کسره از ان بیفگنند مثلا مست دیدار را که آخر مضافش مکسور است مقلوب نموده
یعنی مضاف را که مست ست موخر و مضاف الیه را که دیدار ست مقدم ساخته نام شخصی نهاده دیدار مست
بجای یک کلمه بعمل آورند کسرهٔ تای مست ساقط میشود لالی راست بیت درین گلشن که خوبی رسته
اوست * رخ گلبرگ شبنم شستهٔ اوست * ای شستهٔ شبنم اوست کسرهٔ آخر شسته از مضاف شدن آن گشت سواد
بلکه دو بار کلمات مقلوب الاضافه را اگر بهم آرند هم رواست شاعری گفته بیت نگه خون تشنه
آمد بر بیش * که چون گل ریخت از آغوش خویشش * نخست لفظ تشنه خون بود چون مقلوب الاضافتش
کردند خون تشنه یک لفظ مرکب نامی معین گردید و بعد ازان که بسوی نگاهش مضاف کردند خون تشنه
نگاه شد انگاه باز مقلوب الاضافتش خواستند نگه خون تشنه گردید و این قسم در نثر مصنف بهجه و رقعه و
دیگر جا کثیر الوقوع ست و این ترکیب مخصوص المتاخرین ست و قدما کم بنظر آمده و دیگر در بعض جا الفاظ
اضافت گاهی مشدد و گاهی مخفف خوانده میشود چون فرد قد و شتر و زر و فن و حد و خد و غیره و بعض جا
ازبس کثرت استعمال از لفظ کسرهٔ اضافت محذوف میشود خصوص آن کلمات که با لفظ صاحب مرکب
آمده باشند چنانچه صاحبدل و صاحب گناه و صاحب نظر و غیر آن و دیگر هر لفظی که آخرش های مختفی باشد یکسان
فک اضافت در بعض جا روا داشته اند دیگر انضمام اسم با امر مفید معنی فاعلی و نیز مفعولیست چون
جامه زردوز که بمعنی جامهٔ زرد و خته است و دست پرور که بمعنی دست پرورده است و زهر آلا بمعنی
زهر آلوده شد از ینجاست که شیدای هندی بر بیت قصیدهٔ ملک الشعراء حاجی محمد جان قدسی از غفلت
و سهو و نادانی بر لفظ زهر آلا اعتراض کرده لهذا مرزا جلال در رحشت نامه که بشیدا نوشته آورده

که ازین دست الفاظ بسیارست که بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول هر دو آمده بقرینهٔ مقام معنی مراد
ظاهر میشود مثلاً کارساز و عالمگیر و جهان آفرین و دانش آموز و عالمسوز که بمعنی اسم فاعل ست
و در بعض احیان همین الفاظ در ترکیب افادهٔ معنی مفعول میکنند چنانکه گویند فلان کار خداساز شد
و همچنین فلان خداگیر شد و این گلشن خدا آفرین ست و فلان کار پیر آموز ست و فلان چیز خامسوز شد
و عبیر آلای بمعنی عبیر آلوده شده چنانچه درین بیت چو آن غنچه دهان آمد بگلگشت ٭ عبیر آلای شد
بوم و بر و دشت ٭ و خصوص لفظ زهر آلای که در کلام یکی از اکابر در شمار معجزات پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم در باب بسخن آمدن بزغالهٔ مسموم وارد ست بیت آن بمیر که برهٔ بریان ٭ گفت از من
مخور که زهر آلاست ٭ انتهی و دیگر اشتراک لغات در فارسی و هندی بچند وجه ست اول توافق آن
گاهی بعینه باشد که هان لفظ بهمان معنی که در فارسی ست در هندی نیز باشد چون خصم که بمعنی مالک
در فارسی و هندی بعینه است گاهی در یکی ازین دو زبان اندکی تغیر داشته باشد در حرف مثل
دس و ده که عدد معروفست اگرچه سین بهر دو زبان بها تبدیل دارد و مانند ماس و ماه که بعربی لحم خوانند
یا در حرکت مانند نیکو که بهندی نون بیا رسیده و فتح کاف و واو ساکن و در فارسی بیای مجهول و واو
مجهول ست بمعنی خوب و خوش و این دو قسم بسیارست و گاهی در هر دو نسبت عموم و خصوص بود
چنانکه لفظ سمن که در هندی بمعنی مطلق گل و در فارسی بمعنی گل مطلقاً و همچنین لفظ بدن که هندی بمعنی
سر و صورت و در فارسی تمام تن باشد لیکن لفظ عربیست گاهی بکمی و زیادتی بود در جوهر لفظ مثل یک
و ایک که در هر دو زبان بمعنی واحدست گاهی اختلاف در کیفیت حروف مثل لفظ اختر که تبای تعرشت
در فارسی بمعنی نجم ست و در هندی تبای هندی که تلفظ آن غیر هندی دشوارست بمعنی مذکور دوم اتفاق ست
چنانکه لفظ جاروکه در هر دو زبان بمعنی مکنسه که بدان خاشاک خانه روبند آمده لیکن در هندی جهاڑو بجیم
مخلوط التلفظ بها و رای هندیست ماخوذ از جهاڑنا که بمعنی رفت و روب ست در فارسی مخفف جاروب
و این قسم اختلاف موجب تغایر نگردد سوم تفریس ست چنانکه لفظ اهنگ که هندی صلهت و فارسیان
استعمال کرده اند و این اکثر بنابر ضرورت باشد چهارم التزام ست که الفاظ هندی را در فارسی آوردن

چنانکه طغرا آورده پنجم تهنیدست و آن آوردن الفاظ فارسی در زبان هندیست چنانکه الفاظ فارسیه
که در دفاتر هندی نویسند مثل روزنامچه واین قسم پنجم مصطلح خان آرزوست در کتب دیگر
یافته نشد دیگر در میان ترکیب اسم وامر بمعنی فاعلی فاصله الفاظ جائزاست ودر قدما بیشتر
کلمات ظرفیه ودر متاخرین بلا قید هر لفظی که باشد خصوصًا در نثر ظهوری بیشتر از دیگران و قسمت
دیگر ترکیب و اسم افادهٔ معنی متعدده میکند چنانچه ابر فیض یعنی فیض ده همچو ابرست و نازک مزاج
وعالی دستگاه یعنی دارندهٔ مزاج نازک و دستگاه عالی و جان آرام و آرام جان بمعنی آرام در جان
کننده بهر دو عبارت درست ست و همچنین بسبب آنست که انضمام دو لفظ جائی از معنی ظرفیت
فشان وهد وزهد صید بمعنی صید کنندهٔ زهد یا صید شوندهٔ زهد هر دو درست ست ازین عالم است
جگر سیر و حال دیگر الفاظ بدون امر معنی فاعلی مراد دارند و دیگر بعض جا صفت و موصوف و مضاف
مضاف الیه در تقدیم و تاخیر حکم مساوات دارند چون مردم خردمند و خردمند مردم دیگر تشبیهات
واستعارات اقسام متعدده است هم تشبیه از روی شکل ست و هم از روی معانی فی مثلاً گویند که سپر
آفتاب این تشبیه از روی شکل ست و آتش آفتاب تشبیه از روی معنی و سوار آفتاب از روی
استعاره است یا قرینه الفاظ چون کوکبه نجوم و یا گر و صبح انواع استعارات بسیار ست
چنانکه خاقانی گفته شعر ورده ازان چکیدهٔ خون زابلهٔ تن زنان ؛ کابلهٔ رخ فلک برده
عروس خاوری ؛ از خون چکیده آبله زر آن می مراد باشد چه آن شیره افشردهٔ زر است خاتمه
بدانکه در تحریر صنائع و ترکیب آنچه ضروری الاداد کثیر الوقوع متن مصنف بود پرداختم و در اکثر
مقام اشارت بآن صنائع و ترکیب در شرح رفته و آنچه بسبب تسوید معانی و مطالب متن ظهوری
بپایه آن راه یافته بر ضمائر صافی و وجدان وافی نکته یاب دقیقه فهم مخفی و محتجب نخواهد ماند
وجهت امتیاز عبارت متن و شرح علامت میم و حا از سرخی نوشته اند تا اختلاط بمنهاره نیابد
والله ولی التوفیق ومنه الاستعانة لانه هو المستعان فقط

تمام شد

بعون صانع مکین و مکان بفضل خلاق زمین و زمان







در مطبع منشی نولکشور کانپور بطبع رسید مقبول اہل جہان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

سرود سرایان عشرتکدهٔ قال که نیوشش سرابستان حال کارکام فذبان ساخته

بشهد ثنای صانعی عذاب البیانمند که چاشنی نغمهای شکرین در رگ و پی نی دوانیده

وخوش نفسان چمن نشاط که بسیط انبساط اغتباط پرداخته بزلال حمد خالقی

رطب اللسانند که گل ترانهای تر از شاخسار صوت و صدا دمیده محمل شوق مجاز یابش

بصدای تال هندیان ز نگله بند و زخم جگر عراقیانش بنغمهٔ تار طنبور ترکان خنکر خند

جلاجل اوراق درختان بهوای و ترانه ریزد لبان منقار بلبلان بنوای دنغمه خیز مثنوی

وزین بستانسرا افگند غلغل	سخن گردید گلبن نغمه بلبل

زبان را مطرب بزم ذهن کرد	نفس را دلکش شتاز سخن کرد
ببضبط نغمهٔ اسرار پرداخت	ز صندوق تن خلق ارغنون ساخت
رباب از مغز را از آمد به گفتن	شد از خشک ز غم آه پوست بر تن
گل داغش کسی را رسته از شاخ	که چون نی استخوانش گشته سوراخ
چو نی آنکس نفس در نغمه افکند	که از کاهش سراپای خود آگند
چو از درد دلش شد پشت دوتا چنگ	دو دو دل تارهای ناله در چنگ
پر و خالی بر آید از نغمهٔ دوست	ببین دف را که چون بر صد رو دست

درود نا ساز و برگ بر نوازندهٔ امتان که قانون دین تبصرا بر اتش پرصد است
وصلوٰة به نغمه آوازه بر آل و اصحابش که بدیشی فراغت نشانش ساز شفاعتش نغمه راست را

سلطان رسل که جمله را تاج سرست	قانون بقا طفیل او نغمه درست
در چار جدا از شعبگی او زده دم	هر کس زده وا زده مقامش خبر است

اما بعد فرد شنیدن را گفتن سخن شهنشاه سخنور نکته پرور نغمه پرداز ترانه ساز
عرش طارم فلک خیم کیوان همم مریخ خشم خورشید علم برجیس شیم ناهید نغم

عطارد در قلم قمر خدم خلیل نقوی اِل یوسف جمال داود الحان سلیمان مکان عدل افزای ظلم کاه

ابراهیم عادل شاه خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه مثنوی

جهانگیر و جهاندار و جهان بخش — فلک قدر و فلک تخت و فلک رخش

صنعت حسن تکرار ۱۲ — باعتبار رفعت ۱۲ باعتبار تمکنت ۱۲ باعتبار روانی

کف همت دم شمشیر جرأت — دماغ هوشمندی مغز فطرت

خلیل کعبهٔ دل زمزم باهی — بر و صادق ثنای قبله گاهی

چنین تارک پی افسر که دارد — شهنشاهی جز او دیگر که دارد

اگر بزمست عیشستان ز جامش — وگر رزمست رنگین از حسامش

ز عدلش گوی عدل دیگران چیست — بادنار ولقب نوشیروان کیست

ای انصاف کن ۱۲

تفاوت کفر و دین آمد بمعنی — میان عدل و تا عدل کسری

دوری درمیان دو چیز ۱۲ — معرب خسرو ۱۲

ز بیداریش خواب ایمن زمانش — بچشم پاسبانش گرد بالش

ز تیغش پیکر خصمان دو پیکر — ز گرزش فرقها را سینه مغفر

سمندش را سپند از خال محبوب — کمندش شاخ از رگهای مجذوب

تار ابریشم در ریسمان ۱۲

مه نو حلقه در گوش رکابش — یکی از نیزه داران آفتابش

سنانش چون علم سازد سر انگشت
شود تسبیح ساز از مهره پشت

برانگیزد بهر جانب که لشکر
بگیرد گرد روی راه صرصر

بکین چرخ گر برخ برفروزد
نگه در چشم مهر و مه بسوزد

زجوشش قطره در گنجه بگنجید
ز خلقش نفحه در غنچه بپیچید

سخنهای که نشنیده شنیدست
فراست را تو گوئی آفریدست

خبر از راز پنهانیش دادند
سواد خط پیشانیش دادند

دعائش گر نگردد با اثر رام
اثر از دم رمد چون وحشی از دام

بجانها تخم مهری کشته زانست
که در هر سو صد انبار دلش هست

بمهر از مهر دوران بر سر آمد
عرض عشق و دل او چو همرا آمد

نه تنها عشق را پشت و پناه است
به بی حسن هم امیدگاه است

دماغ از تار موی او تتارست
نگه را باغ روی او بهارست

نهد چون هر طرف دامی ز نارش
گزان رو پرتو گردد شکارش

ادب در پیشگاهش پیشکاری
جنبش را حیا آئینه داری

بزیر قصر قدرش در تماشا
خلایق جمله مفتون هوایش
بجا نقشش حق ندادہ احتیاجے
دهد صد بحر و کان را حاصل از دست
کسے را زیبد انداز نوازشش

هنر بر پشت عقل دست بالا
وکیلم من همه جانها فدایش
دهد ما را برای ما رواجے
نیارد و ادا یا یک دل از دست
که باشد عالم جان در کنارش

زہی اسکندر افلاطون فطنت که دانائی و دارائی از و در پناه هم
می بالید چند اپرویز باربد ترانه ریز که بسر انگشت نغمهای مسرت افزایش
گوش شخنت دخم می مالند به شمیم خلقش سمن را ختن ختن نافه در
جیب و دامان و به نسیم لطفش غنچه را چمن چمن خنده در زیر لب
پنهان بتوفیق زمزمهٔ ثنایش نطق آدم نوازش تقریر و بتوفیر چاره و عالش
صدق را کف اجابت پر از گوهر تاثیر فرمان قضا را امضای حکم
نافذش در کار و نسخهٔ تقدیر را بلغهٔ تدبیر صائبش بر کنار شمال گلشن
وفاق را تاکید غنچهٔ دل شگفانیدن و صرصر کوی نفاق را تهدید

غبار بر خاطر نشانیدن در قتل بدعهدان جلاد اجل با شحنهٔ غضبش هم

سوگند و در کارخانهٔ محبتش سر رشتهٔ عمر با عشرت دوام هم پیوند

نغمهٔ قانون عدالتش با ملک نواز و شعلهٔ کانون سیاستش ظلم گداز سطوتش

زور در پنجهٔ شیر شکن رزمش اجل و گر خون فگن الفتش رم از طبع هو با

بزمش جام بر جسم بیجا آب تیغش آتش خرمن زندگانی باد تیرش

صفیر مرگ ناگهانی رانیش شره بن گلشن فتح و نصر خنجرش ماهی

دریای ظفر کمر سعی بمعاضدت عزمتش چیست و شکست سر بمو میانی

تربیتش در دست گوهر و نظرش بقدر تر از ریگ صحرا و عدهٔ اشن بوفا

نزدیکتر از موج بدریا باستعارهٔ بحر کفش ابر را در فشانی و به تشبیه رخسارهٔ

دلفروزش آفتاب را درخشانی ما یمنی حلمش گرانی کوه سبکی کاه و با علو قدرش بلندی

سدره پستی گیاه سخن با آن بلندی که از کوتاهی سقف فلک صد جا خمیده

در انداز آستان بوس ستایش سر بزیر پا کشیده تعداد فضائل و حصر

کمالاتش آب دریا بمشت پیمودن و ریگ صحرا بانگشت شمردن

براہل زمان شکر این عطیہ عظمی کہ بادراک زمان ایدپیوندش مفتخر و مستعد اند

واجب لازم است خصوصا بر ساکنان عرصہ دکن کہ در ہر طرف مجلسے و در ہر

گوشہ محفلے آراستہ و پیراستہ بصلای دوام برخوان ذوق حضور و مائدہ عیش

وسرور نشستہ اند بنوازش روزگار دائرہ را کہ مرکز دائرہ اصول ست و مغز

نشاط از پوست بدر چیدہ و بتارہای قانون کہ مسطر کتاب نغمات ست رقم

عیش بر صفحات احوال کشیدہ طنبور در شکار ہوش کمند تار بر دوش

نی با جیبای سور در دمیدن صور از کیل کاسہ کمانچہ گوش سامعہ انبار نغمہ

ترانہ سازان ہند بسنجیدن ترانہای خزانگی ترازوی جنتر و بین در دست

و دور ع پیشگان ہوشیار مغز بشراب خم مندل سرمست بیا

کوبی اصول و دستک زنی تال تارک اندوہ و ملال پایمال و نغمہای نقش

نورس فضای کہن سرای جہان از نشاط مالامال ابیات

زبس در نغمہ انگیزیست ایام	ہنر و رقصد اگر در گور بہرام
تدرو نغمہ بر لب آشیان ساخت	ترنم خانہ در کام و دہان ساخت

بشهری مرغ دلها راست آهنگ	که از بام و درش میروید آهنگ
هوا از امتزاج نغمه آن حال	که موسیقار سازد مرغ را بال
زبانها از سراب نغمه سرمست	نفسها پای کوبان دست بر دست
خموشی را در آورده بآواز	به نورش شهریار نغمه پرداز
گر اکسیر سرور و سور سازند	زخاک پاک بیجاپور سازند

اگر برسوم جهانبانی و قواعد گیتی ستانی و ترتیب رزم و بزم و رعایت عزم و حزم که آیتی ست در شان او و تشریفی ست بر قد ادکمانیغی قیام و اقدام نماید چه عجب عجب آنست که در هر فن مشق ساز د خط و تصویر که ذوفنونان عصر قرنها بمشق بی ترنگی بر زانوی جد و جهد نشسته منشور هنر درست نموده کلاه گوشه تفاخر بر آسمان شکسته اند باندک توجهی و در کمتر زمانی علم امتیاز برافراشته در زبانها به تحسین خود سخنی نگذاشته شهنشاه هنر آفرین خوانداش بیان واقع و مهارتش در صنائع دلیل قدرت صانع خرد خرده کار قلم نبد نقش پردازیش

حاصل کرده بکمال رسانیده که نقش ساده بی رنگ آمیزی وجلا پردازی چین که مانی و بهزاد شعرا خواص مشهور اند و لعبتان چینی معروف در رونمائی خود محو اند نقش با بوالفضل سپید داده ردها که ...

وعقل رنگ آمیز صدف وار صورت سازیش بجلا پردازی چشم کور سوادان

جمیل قلم در سرمه سائی و بنبض گیری تار طنبور بعلاج علیل نهادان در

مسیحائی خط بندگی خطش و بلعل چهره لاله رویان و ناردان سازیش

بر دوش طره مرغوله مویان با توقیع خامه عنبر شمامه اش عطارد راچه چاره

جز سر بر خط فرمان نهادن بمشاهده شاهد پرده سازش زهره راچه زهره غیر از

پرده بدر افتادن قلمش با شیطه صفحه و سر تش منقح چهره مهر مثنوی

زخطش سرمه پرور چشم دیدن
زسازش حلقه در گوش شنیدن

بفر تاج او سوگند خورشید
بتار ساز او پیوند ناهید

چکد چون خامه بر دار و با نشا
عطارد ورود انش قطره آسا

عروس صفحه را خطش نگاریست
حروفش گرچه هر یک سود نگاریست

نقط بر حرفهایش دانه چیدست
چنین دام نگه گیری که دیدست

کمر چون در فن صورتگری بست
قلم از طره حور و پری بست

زنقاشی برنگ چهره آراست
که نقش ساده اش چین رد نما خواست

اگر بلبل کشد آواز بشنو	دهد آواز را آواز بشنو
نگیرد طایرش بر صفحه آرام	نسازد گر بپالیش مهر خود دام
ز گلچینان باغش فصل خود داد	شگفته غنچه‌ها از جنبش باد
چو او کس صورت معنی نپرداخت	بدعوی لیک چون مانی نپرداخت
هنر گو خنده‌ها بر لب بانبار	ز اشک غم بن مژگان بیفشار
هنر چه دربری گو در عزیزی	که آسر زبان بی تمیزی

آنچه تا غایت روزگار مضایقه در کم هنری نهاده کرم زیاده بخشش و تلافی آن کشاده تمنای ارباب هنر به پیرایهٔ التفاتش معشوق حصول و از اهل استعداد و نکته‌یابی و گلی بگلزاری قبول خار راه هنروری کم چلیده که شگفتگی مرحمتش باغ باغ گل مراد نچیده و تلخی مشقت کسب آن که چشیده که بچاشنی رافتش مصر مصر شکر بکام درنکشیده و در هیچ چیز حسن هنر پنهان نگردیده که تمیزش آشکارا آن عاشقی نورزیده اگر از تحریک باد وجه بی‌نیچاری تحریر بیرست یا از جلوهٔ آتش دخانی مرغوله انگیز به تعریف این نفس است

وبتوصیف آن تر زبان اگرچه بسبب عادلیت داد اقسام هنر داده

سبحان الله در فن سخن چها پرداخته و می پردازد هر چه در میان نهاده

ذهن نقادش از زیور قبول بر کران و آنچه نسنجیده طبع وقادش از

سبکی بر خاطرها گران بالغ کلامان مدرسهٔ سخن طفلان مکتب زباندانیش

شهسواران میدان بیان پیادگان عرصهٔ نکته رانیش گاه تفصیلش

قطره منبع دریای بیکران و وقت اجمالش ذرهٔ مغرب آفتاب درخشان

آوازهٔ طوطی بلاغتش آویزهٔ گوش فصاحت و شور شیرینی گفتارش

نمک مائدهٔ ملاحت نقطهٔ خامهٔ ابهامش مهر گنجینهٔ اسرار شعشعهٔ شعله

توضیحش صیقل آیینهٔ اظهار کام سخن در شکر افتادهٔ شیرینی ادا کردن آن

صید معنی در کمند انداز رسا دیدهٔ امید جانها بر جنبش لب بشارت و سند

تملیک لبها در کف ابروی اشارت نثرش نثرهٔ رفعت و شعرش

شعری مرتبت هر حرفش فصلی و هر فرعش اصلی مثنوی

سخن را بار خاطر بود کوهی		بود صاحب صاحب شکوهی

عروسی بود از پیرایه عاری	ز نجبت پست خود در شرمساری
کنونش آسمان در پابوس است	سراپا گردن و گوش عروس است
لآلی حقه پروین سپند است	خیال شاه و الا لیس بلند است
ز شاگردیش استادان سخن ساز	نزاکت راز طبعش ناز بر ناز
حلاوت چاشنی گیر از بیانش	لبش شیرینی موظف از زبانش
چنان شیرین کند هر حرف حنظل	که شیرینی کند در گوشها تل
بآن سنگینی از گاه آورد یاد	که کوه از بار رشک آید بفریاد
نسازد لفظ گل در گفتگو درج	نسازد تا در صد رنگ و بو خرج
بجام شوق گردد باده پیما	دهد در قطره سر طوفان دریا
بحرف آورده ترکیبش تنا را	متانت گشته آله این بنا را
سخن از فکر حفظ مرتبت رست	ز ترتیبش بجای خویش نشست
بر و گر غیب بین چشمی کشاید	دگر زو جز هنر بینی نیاید

واز جمله حقوقی که بر اصحاب عقل و فرهنگ و ارباب نغمه و آهنگ ثابت

ولازم ساخته آنست که ترتیب و تسوید کتاب نورس پرداخته و سامعه
ناطقه را بخواندن و شنیدن آن نواخته والتزام این نموده که چنانچه
تازگی معانی طراوت بالفاظ بخشیده نوی نغمات نغمهائی که برین اشعار
در رشته شد حلقه اثر بر در دلها کوبد و باد نفس گویندگان
گرد غمهای نو و کهن از زوایای خاطر شنوندگان روبد رباعی

از شاه دکن جهان نشاط آباد است	خاک غم از آب نغمه اش بر باد است
ارباب ترانه کهنه شاگردانند	آنکس که از و نو شده طرز استاد است

وجه تسمیهٔ این کتاب آنکه

هندیان نه شیرهٔ مجتمع را نورس میگویند و فارسیان اگر نورس نهال
فضل و کمالش دانند بجاست و باین معنی که این شاهد بی عیب از
پرده غیب بجلوه گاه ظهور رسیده نورس خوانند هم رواست ع

قیاس مسمّی ازین اسم گیر	فضای دیدن بصفحات گلشن و

سواد خواندن به بیاضش روشن هر صفحه چمنی و هر سطری نخلی برگش لفظ

دلکش بارش معنی بنفش بلبل فصاحت برگل نزاکت تحریر و در نقش سریر

وانظارگیان از موج رطوبت عبارات روان در زنجیر سنبل حرفش از

آه ناشکیبان بنفشه اش از خال دلفریبان آزرده طراوت کلمات

نهر سطر مالامال آب حیات تشنه لب سیرابی او تشنه مرده جانبخشی هوا

نکته های برجسته غنچه های سربسته نگینی بشقائقی در کار شگفتگی شیرینی پیراسته

ز رنگینیش گل در غازه جوئی	ز سیرابیش گل در تازه روئی
مگر نورس که فردوس برین ست	نه تنها خلق رضوان هم برین ست
کسی زینسان تواند ساخت گلزار	که چیند چون خلیل از نار گلزار
رسید از نو اورس شاه سخن رس	بفریاد نغمها نقش نورس
بفرمان حق و طبع نقش فرمان	سخن را کرد دیگر نغمه را جان
رو پژمردگی بر تازگی بست	چه نقشی در بلند آوازگی بست
بخورشید درخشان پرتوی داد	نوی را طرفه تشریف نوی داد
سخن پاس شکوه و شان خود داشت	که در ایوان شه ایوان خود داشت

ولازم ساخته آنست که بترتیب و تسوید کتاب نورس پرداخته و سامعهٔ ناطقه را بخواندن و شنیدن آن نواخته والتزام این نموده که چنانچه تازگی معانی طراوت بالفاظ بخشیده نوی نغمات نغمه‌هائی که برین اشعار در رشتار بسته شد حلقهٔ اثر بر در دلها کوبد و بباد نفس گویندگان گرد غمهای نو و کهن از زدایای خاطر شنوندگان روبد رباعی

از شاه دکن جهان نشاط آباد است
خاک غم از آب نغمه‌اش برباد است
ارباب ترانهٔ کهنه شاگردانند
آنکس که از و نو شده طرز استاد است

وجه تسمیهٔ این کتاب آنکه

هندیان شیرهٔ مجتمع را نورس میگویند و فارسیان اگر نورس نهال فضل و کمالش دانند بجاست و باین معنی که این شاهد بی عیب از پردهٔ غیب بجلوه گاه ظهور نو رسیده نورس خوانند هم رواست ع

قیاس مسمی ازین اسم گیر
فضای دیدن صفحاتش گلشن و

سواد خواندن به بیاضش روشن هر صفحه چمنی و هر سطری نخلی برگش لفظ

دلکش بارش معنی بغیش بلبل فصاحت برگل نزاکت تحریر و تقریر شهره و نظارگیان از موج رطوبت عبارات روان در زنجیر سنبل حرفش از آه ناشکیبان بنفشه اش از حال دلفریبان از رشح طراوت کلمات، نهر سطر مالامال آب حیات تشنه لبان سیرابی او اشجار مرده جانبخشی هوا نکته های برجسته غنچه های سربسته رنگینی بشقایقی در کار شگفتگی بشیر پارینه

زرنگینیش گل در غازه جوئی	ز سیرابیش نل در تازه روئی
مگر نورس که فردوس برین ست	نه تنها خلق رضوان هم برین ست
کسے زینسان تواند ساخت گلزار	که چیند چون خلیل از نار گلنار
رسید از وی او رس شاه سخن رس	بفریاد نغمها نقش نورس
بفرمان حق و طبع بفرمان	سخن را کرد دیگر نغمه را جان
ره پژمردگی بر تازگی بست	چه نقشی در بلند آوازگی بست
بخورشید درخشان پرتوی او	نوی را طرفه تشریف نوی داد
سخن پاس شکوه و شان خود داشت	که در ایوان شه ایوان خود داشت

گشته صد داستان هر صفحه برلب	ورق را گر زنند انگشت برلب
سطور از رشتهٔ آواز دارد	ورق از پردهای ساز دارد
جمع سطر ۱۲ — برعایت راگ و رنگ ۱۲	
حروفش در ورقها جمله هم پشت	که ننهد هیچکس بر حرفش انگشت
نوی بیبال گونوش فارغ البال	که نورس گنگی را کرد پامال
نوی هوونه تازگی ۱۲	نوی و گنگی صنعت مقابله ۱۲
خدا پیرایه بخشد از قبولش	مضمون دارد زر دهی فضولش
لباس ۱۲	نگاه داشته شده ۱۲ — زیاده ۱۲

از انجا که عواطف خسروانه و مراحم بادشاهانه شامل حال دور و نزدیکست

اهل عراق و خراسان را از ذوق این محروم نخواست که این نسخه را

سیر عجم اتفاق افتد تا بدرک معنیش هر روزه نوروزی کنند فرمان

واجب الاذعان غرض وریافت که ایستادگان پایه سریر خلافت مصیر

عرش نظیر نقد قابلیت و استعداد خود را بپای محک امتحان آورده شرحی

بلفظ مجمل و معنی مفصل بر دارند و بعضی قیود الحقی بر مصطلحات مرقوم

سازند باوجود آنکه تلاش ابتیاز روز موشگافیها نهایت وقت بکار رفت

هنگام عرض سخن از تغیر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات بجا و بجا آوردن

حق اوا عدیم السهو اینکه صفحهٔ انشای شان هرگز آشنای گزلک حک

و قلم اصلاح نشده بود سطر سطر و صفحه صفحه نخجوی خجالت شستند و اینچه

از زبان معجز بیان شنیدند نوشتهٔ خود را درین شرح نویسی بمثابهٔ خامهٔ خود

آلت تحریر انگاشتند غرض که هم متانت متن از همه دانی او و هم آن شرح

قطعه	
شرح از شگفته بیانی اوست	ادب آموز و نکته اندوزند
گر عراقی و گر خراسانی	کو فلاطون که با همه فطنت
نه کند زانوی سبق خوانی	اینکه خود به نفس نفیس توجه بر تحریر

دیباچه نفرموده اند فوائد و اغراض منظور و ملحوظ ست آری بدفع گزند

عین الکمال با عقد لآلی شاهوار خزفی ناچارست و فضای جانفزای

باغ و بوستان را خار و خسی در کار کافور در جنب قیر کشیدن و شکر بعد از

حنظل چشیدن حکمتست و فی التحقیقه ترقیم دیباچه هم بقیض تعلیما نیست که

بتقریبات فرموده اند که سخنور را باید که اول ملاحظهٔ نشست سخن نماید

چه بسیار عبارت باشد که بلفظی دران زیاده و کم نکنند و باندک تقدیمی و تاخیری

معنی بسرفرازی دیگر بکرسی لفظ نشینید و برچیدن سنگریزه لفظ درشت

از راه سخن که آسیب بپای اسپ بیان نرسد امر کرده اند از تاریکی و

باریکی الفاظ که دست و پای خرد راه بمعنی آن نیابد نهی فرموده اند

و امثال آن سخنها مکرر استماع افتاده بپالایش ذهنش طبع مستفید

آن صاف و حلقه ساگردیش زیور گوش اهل انصاف الحاصل

اگر گاهی تحفه بهار شود هم از بهارست و اگر دُری نثار دریا گردد هم از دریاست

بیت در کمالات ای خرد بینا ببین ٭ کم ز رشحی پیش آن دریا ببین

چون صفت بی نیازی خاصه کردگارست و سایه کردگار را اگر احتیاج

هست نیست الا بحریفانی که در خور کیفیت و چاشنی خود شراب سخن و نقل

نغمه ایشان نماید و باندازه عقول در اندازه هالب همه زبانی کشاید

خوشا ذوق چمن طبعی که بدرک نکات رنگینش رنگ فهمیدن برچهره

تواند بست و زهی سبکروحی که ببال اهتزاز مرغ دلش بر شاخسار

نغمه های نازک تواند نشست چه دشوارست بر قائل بلند سخن با سامع

کوتاه دریافت ساختن سخن والا رتبه را بضرورت از پایهٔ خود انداختن

موافقت کردن ۱۲

مثل حال جوهر فروش ولقاشی ست که یکی در شکستن گوهر گرانبها دل

سخت کند تا مشتری تنک مایه ست بیع تواند زاد و دیگری قلم نزاکت رقم را

خریدار ۱۲ مفلس ۱۲

از تیزی پرواز رو با مبصر کند تا نظر چشم تماشا تواند کشود و چون صفحات خواطر

خالی کند ۱۲ کردن و کوتاه بین ۱۲ دیدن ۱۲

خاص و عام زیر مشق خامهٔ اوهام ست آنانکه تماشای مجلس بهشت آیین

شتاب نوشتن ۱۲ جمع وهم بمعنی رفتن دل بسوی چیزی بی قصد ۱۲

آیین نگاه نه بسته اند و عید و نور در چشم و گوش ندانسته اند

عقل مصور و روح مجسم ندیده و لآلی کلام معجز نظام در درج گوش هوش

صورت گرفته ۱۲

نچیده اند گمان برند که این ستایش از مقولهٔ ستایش دیگر مداحانست

که در مدح ممدوح خود مبالغه ها میکنند و قطره و ذرهٔ ایشان را منبع دریا و

جای رسیدن در کار ۱۲

مطلع آفتاب میدانند اگرچه صدق مقال ظهوری وارد اما برقع

این فقره در صنعت حسن المقطع است ۱۲

این منطقه قسم یاد میکند بنگارنده که بریحان خط خوبان مشک را بر نسرین

گمان ۱۲

برات داده و بنوازنده که بمفتاح نغمه در نوازش بر روی سامعان کشاده

که مدد دفتر توصیفش اندازهٔ قلم هیچ مدیع رقم نیست و شد قانون تعریفش

حد نفس پیچ خجسته دم نی همگنان را بمساعدت بخت سعادت بساط بوسی

روزی باد تا فراخور فطنت و فطرت خود بهره مند محفوظ گشته بر حقیقت

حال و صدق مقال مطلع گردند بتقریب این دعا یاد آمد که اطناب نه از و

اشاره بدعائیه که ماقبل گفته شد ۱۲

بست بزمزمهٔ دعاے اختتام دم نوازش اثر اهتمام واجب و لازم

دانست فقرات دعائیه تا از کاسهٔ طنبور خورشید تار شعاعی در

دمید نسبت نسیم نغمه از مهب مجلس خدایگانی در وزیدن باد تا بر

قانون سخن تار نفس نواخته مضراب زبانست ترانهٔ ثنای جهانبانی

ذخیرهٔ کام و زبان جهانیان باد قطعه

تا دو معنی بهر لفظ چنگ و قانون آورند	لفظ پردازان معنی ساز و در بزم بیان
باز اقبالش بصید ملک رنگین چنگ باد	تار چنگ عشرتش باد از گسستن در امان
هم بآهنگ ثنایش نغمهٔ قانون دهر	هم بوفق مدعایش رسم و قانون جهان

مصرع

زین دعاها بر اجابت منت بسیار باد

دیباچهٔ دوم از سه نثر ملا ظهوری مسمی به گلزار ابراهیم

بسم الله الرحمن الرحیم

حرمی چمن سخن بطراوت حمد بهار پیرائیست که گلزار ابراهیم در رخسار یوسف

یعنی شگفتگی و شادابی ۱۲ با لفتح تازگی ۱۲ ستودن ۱۲

طلعتان نمرود نخوت رسانیده و تاجداری لفظ و معنی به حشمت شناسی تارک آیت کرسی

نام بادشاهی کافر که سلطنت هفت اقلیم داشت و گویند چهار بادشاه از سلطنت هفت اقلیم بودند سلیمان و سکندر و

خلیل خود یعنی ابراهیم عادل شاه را در هفت اقلیم به نه صفت یگانه و ممتاز گردانیده

لقب حضرت ابراهیم ۱۲ الفاظ هفت و نه و یگانه از قبیل صنعت سیاقة الاعداد و مناسب ۱۲

اول معرفت

که با وجود حجب کثرت در مشاهدهٔ شاهد وحدت معنی کلام معجز نظام کشف

الغطاء لما ازددت یقینا وصف حال او ساخته گلستان نبهت و بوستان

عقیدتش از خس و خاشاک شک و شبهه پرداخته مجموعهٔ عرفان موحدان

فردی از دفتر شناسایش عنقت و استلم ماسوا پسندیدهٔ طبع مواسایش

توضیح بیانش نشانهای بی نشان همه دلنشین و خاطرنشان تا آفتاب جهان نگرد

تاکید نظر برد و بینان نبیند اختن و بمضمون قضا تهدید با حوال احولان نیز چشم زنار

را با سبحه به پیوند لیست که گسیختنش برکت آن کشیشان نخندد و کفر را با ایمان

نه سریست که صداعش صندل چاره از پیشانی برهمنان نبرد از صدمهٔ توحیدش

دوئی و یکی گریخته و بعلاقهٔ تجریدش خودی در توئی آویخته گوشی حق شنود حق بین

دلی حق جو و خاطری عرفان زا سینهٔ معرفت خیز تارکی آسمان سا جبههٔ سجده ریز

مثنوی - پای رفعت بر آسمان دارد	سر خدمت بر آستان دارد
در عبادت به گفتن و دیدن	طرز او طرز حق پرستیدن
خلوت دیگران و صحبت او	وحدت این و آن و کثرت او
در دلش این و آن نمی گنجد	هیچ جز حق در آن نمی گنجد
بت شکن گشت چون خلیل نخست	بادش ارزانی اعتقاد درست
کفر در فکر نکتهٔ عرفان	شرک در شکر نعمت ایمان
طینتش باج خواه طینتها	نیتش بادشاه نیتها
در عبادت زهی تنومندی	بندگی در خور خداوندی
سر وحدت بمغز برد از پوست	همه او کرد خویش را همه دست

دوم

سعادت اطاعت شریعت غرای مصطفوی و دولت افراشتن لوای ولای
مرتضوی بپیرایهٔ اجتهادش رونق بر شرع مفتون و بدارستی اعتقادش
کار ملت از شکست مصون بقبول امرش دست معروفان بر سر و بر دو نهیش
زخم منکران منکر فرق دین آسوده سایهٔ صاحب کلاهیش شور ترویج ملت
نمک مائده شهنشاهیش بپامردی تقوی نشستن بابست کاخ ایمان خار بنیان و بتهیاری
ترتیبش درگاه محکمهٔ علیه دار ادیه بان سجل گیر و دار گماشتگان شهریار
بمهر امضای قاضیان قضا قدرت در تزیین محفل تربیت آیین امثال متمکنان
مسند شریعت برفرامین احکام بادشاهی مقدم نشین در تردد شارع شرع
گرد تعصب از دامان جد و جهد فشانده و محبت هر یک از مقربان درگاه را
در محفل دل الهام منزل بجای خود نشانده دلیل معجزه پیشیروش
پیروی اصحاب کبار و برهان پاکی طینتش محبت ائمه اطهار مثنوی

صرف نیکان همه تولایش	بر بدان ضربت تبرایش
نخل بدعت نشاندگان نه بپا	تن سر برگرفتگان بی سر

گرده از هم جدا حق و باطل	دو جهان مزرعیست او حاصل
نفس سرکش ززیر دستانش	در پرستش خدا پرستانش
عنف از رافتش مدارائی	حلقه در گوش شرع دارائی
نظم هر کار و بار بر شرع ست	کفر را هم مدار بر شرع ست
گرز دار القضا نشان آرند	آسمان را کشان کشان آرند
تا ببارد سحاب لجهٔ شرع	لب تفسیده تر نسازد ز رع
چون تورزد غرور با اعدا	عرّه گردش شریعت ع ۱۰

سوم شان و شوکت و جاه و حشمت

باید که بلند تلاشان سایه ولد سر بر پا نهند تا در آستان زمین آسمانش سجده بجا آرند گرد سجود درگاهش که بر پیشانی نشاند که از فرقدان سایش فر کلاه کیانی ندمید هر که آبادش نخواست خود را خراب ساخت و آنکه نرد و فالش نباخت دین و دنیا در باخت تا ابر نیسان بهوالیش نبارد گوهر آب شاهوآری بر ندارد کهینش بنده مهین قدرش بپایه بوسی سر بر

عرش نظیرش در پایهٔ میری و سلطانی و کمترین چاکر فلک چاکرش در
خوان گستری نوازش عالمی مخاطب بشاهنواز خانی در بزمگاه عشرتش جمشید را مشرب
جرعه خواری بردرگاه همتش حاتم را منصب خانم داری قضا بکمال تدبیرش قدر رانده از

والهام لبسی گوشی ضمیرش سرفراز مثنوی

شوکتش گر در آمدی به مکان
شق شدی چنبر زمین و زمان

هشت جنت گلی ز بستانش
هفت دریا نمی ز عمانش

لنگر حلم کرده سنگینش
کوه را گو نشانده تمکینش

پر شد از حرف حشمتش دهنم
چند از شان و شوکت سخنم

در ثنایش ز راه جنبد پا
میکند کوه نی نابند پا

فخر گردون بجاست اقبالیست
خاک راهست لیک تش عالیست

نه همین شاه کشورش خوانند
در همه چیز سرورش دانند

نه بجاهش عدیل نه بهنر
صد فلاطون هزار اسکندر

چرخ گردون کدام صبح و ماند
که بر دیشش آن یکا دو خواند

چهارم عدالت که بصفت

نصفت لعالم علمش ساخته وگوش ستمدیدگان را بصدای کوس عدالتش

نواخته به پیمانهٔ انصافش در و همه صاف و دعوی عادلیت از هرکه غیر اوست

گزاف اگرچه پیش ازین نوشیروان ممتاز این لقب والا رتبت بود آن هم رب

این محیط و آن مجاز این حقیقت نسیمی که از عدل و نور زیده در باغ و بوستان

گلی بر دلش نخندیده و صبحی که از مشرق انصاف او ندمیده پرتو صادقش بآفاق

نرسیده اگر مهتاب برخ کتانی بگسلد ماه طپانچه خور کلف ستاده اگر حرف

حرف ستم نفس ده کسی گردد زبان ناطقه در معرض تلف تندسیلی سست

گیاهی را ز جا نکند که خلهٔ اندیشهٔ غضبش ابر را از هزار جا مغز بشکنند بباز از نگر نقش

گوش آزادگان در حلقهٔ بیع و سنجاب معدلتش گشت بیحاصلان در اجارهٔ ربع

در کشور عمل کرده مدتیان همه تحسین و آفرین و بالرزه فروشان بازار عرفانی

معاملهٔ وی جمله فرو در دین تمتوی		غلغل کوس عدل از بامش
می عشرت مدام در جاش		دین قوی پنجه زد بباز و عدل
عدل ز انصاف او ترازو عدل		باد را پی کنند در گلزار

گر خورد صدمه برگ گل از خار	ور ز خاری خلید نی زده سر
گرد راه گریز ناصیه سر	دره به نخلی دو چار گشته خزان
کرده رم چون حرارت از آمان	شیر در مهر بره لیسیدن
گرگ در خون خویش خلیدن	عقل را سیرگاه دیوانش
عدل را عیدگاه ایوانش	روش عدل و طرز داد اینست
همه شاگرد اوستاد اینست	باز ناموس خلق بر گردون
ده چه زیباست کار حق کردن	پنجم شجاعت بجدیث شیر دوی

بازویش حکایت سر پنجه شیر ژیان کام و زبان مردم شکسته و برباده صفت
زرمش گوش از استماع داستان هفتخوان رستم سیر گشته بیازوی
تو نادم تیغش بر تارک گردون شگاف انداز و بشست صاف نوک پیکانش
در پشت قاف ناف ساز نهیبش اگر در خواب بر عدو شبخون برد عجب که
دریدار یسر از ان ورطه بیرون برد آنده از کمند شیر بندش از کمند طره سلسله مویان
تاب برده دو شسته تشنه بخون اعدا الیش با تیغ غمزه خوبان در یک کارخانه

آب خورده زخمهای کاری بیلارک عاشق تارک بود ودیعت سپرده
و در تقسیم غنائم تهور وجرات غنیمان را غنیمت شمرده مثنوی

آورد در وغا زکاسهٔ سر	بسر انگشت چشم شیر بدر
ظفر از تیغ اوست قصه طراز	نیست بر دین زبان کفر دراز
زخم ریزد ز خنجرش برهم	اجل از دست افکند مرهم
چون بزه کرد آشنا سوفار	شبه سفته است در دل شب تار
از کمانش نجسته تیر خطا	قبضه از دست او گرفته قضا
تا ظفر نامها کنند رقم	چه قلمهای دست کرده قلم
آرزوهای خصم کشته به بین	هیچکس تیغ کین نراند چنین
می چکانند بزم و رزم مدام	ساغرش زهره خنجرش بهرام
بیشهٔ رزم باغ و بستانش	مهر شیر خدای خفتانش

ششم سخاوت

که گشادگی کفش تنگی در جهان نگذاشته الا در دل بدان و دهان خوبان پری پیکر

از زردی عیبها بر کشیده بر چشم بدبینان لبسته و قفلها که از در گنجها برداشته بر دهان

سخن چینان گذاشته هیچکس از دالاهتمان تشریف عطای چنان ندوخته که

دستی دراز نشود و هیچکدام از مانده گستران دیگ سخای چنان بخته که حرص گدای خبازی زرد فی آن

لطعمه نگرد و طمع از دواشتگان پاس هنگام سوال فلک از ماه و خور نواله خور خوان نوال

کوتاه دستان بلند سود آنچه بشب خواب بینند صبح از تعبیر باغ سخایش گل مراد چینند

به نسیم همتش گلهای شگفته از شاخ میر و امید تا غنچه برخورده خود مشت نیفشارد در تیر باران

زر لب پر سیر ندا تا از گرانی عطا شاهین میزان صورت لا برنیارد و از زر دهانه در بر کشیده

حصول بر انتهامه ثلم خریده و وصول جوهری سحاب غرق گوهر ریزیش و اکسیر آفتاب

گرم تلاش زر بخشیش اگر دریاست بخاک نشانده اوست و اگر کانست آب ربانیده او ابیات

چون قضا دفتر وجود نوشت	بر کف او برات جود نوشت
کف او قلزم هست و جود سحاب	گشت امید عالمی سیراب
لا فتاد از پیشش از پری دریا	بوج گرد درش حباب آسا
وعده او تشنه و وفا سپهش	انتظاری نگشته تکیه گیش

ماه در زیر سکه شباب است	در درم غرق کیسه ماست
هم سعی آفتاب اکسیر است	پیش جودش هنوز تقصیر است
سایلان بر سوال لب نزنند	دو جهان را بیک طلب بدهند
کمترین بذل ملک شهر دهست	نقد صد گنج صرف یک بدره است
کاری افتاده ابر نیسان را	دیده آن دست گوهرافشان را

هفتم صورت زیبا و طلعت جهان آرا

حسنیکه از ابراهیم علیه السلام بیوسف میراث رسیده بود تا غایت در تتق غیب ودیعت مانده اکنون روزگار امانت سپار باز تسلیم ابراهیم نمود اهل نظر بینایانیکه چشم بتماشایش گذارند و ارباب محبت بیدلانیکه دل بتولایش سپارند جبهه درخشانی مشعل وادی کلیم عارضی بشگفتگی گلزار ابراهیم بافسانه قامتش خوابها همه نهال و بحکایت خرامش نفسها همه پایمال در حشرتکده جنبش دلهای حزین بنعیم و در بهارستان طلعتش نگهها بی‌برگ مژده پرنم پرویز عشرتان جرعه خوار جام جمشید لبش ماه طلعتان در زیر ام خورشید لبش ملتوی

دیده خورشید زار از رویش	شبنلستان مشام از مویش
دست برده دل ز طلعتش خوبی	پای در گل ز قامتش طوبی
عارضش نوبهار باغ ارم	داغ پروانگی چراغ حرم
کرد آئینه را تجلی خیز	از مه و مهر ساختش لبریز
گوهر عشق را دلش مخزن	دانهٔ حسن را رخش خرمن
این تصرف نه مهر داشت نه ماه	هر نگاهی که رفت داشت نگاه
در دل دلبران تصرف ازو	عشق یعقوب و حسن یوسف ازو
پیش ابرویش بهشت ساخته رو	حبذا خوی صاحب این خو
می مهرش حصار هوشم باد	ساغر خوش پرست نوشم باد

هشتم سیرت پسندیده و اطوار برگزیده

صاحب خلق و کمال جامع صفات جلال و جمال بمطالعهٔ تالیف الفتش بیگانگان شاخ تمن آشنائی و بر جادهٔ پیروی پیشبر ویش خضر تشنه وادی رهنمائی آب سحاب تدبیرش نشانندهٔ غبار لجاج و عناد درهم روبانندهٔ

نهال صلاح وسداد و دریزه خواری خوان نعمتش اکسیر نعمت سیرچشمی و
چاشنی گیری شهد رافتش مورث لذت دیرخشمی بجلوه ماهچه رای منیرش
نور در دیده ها انبار و بسرپنجه شعاع ضمیرش گلوی آفتاب در فشار
تند باران سحاب پیمانش را جاب سندان فی سوهان قضا بخاییدن زنجیر
عندش کند دندان از تصور نازکیش نسترن در رو ساختن و از ثقل بردباریش کوه کمر
باختن با ملایمت خوی خوشش حریر سمن خشن و با رایحه گلزار خلقش شمیم ختن عفن
پیشانی در کشادگی عرصه خاطر گوشه نشینان نگاهی در پاکی پرده چشم خدابینان ابیات

نمک عمر شهد رحمتش — تشنه جوییست بحر مکرمتش
چشم بر رافتش نوازش را — جلوه از قامتش طرازش را
مهر سطری ز صفحه کینش — کوه کاهی ز سنگ تمکینش
گر سخنهای تلخ زهرآگین — بگذرد بر لبش شود شیرین
چرب و نرمیش گر سخن راند — مغز را ز استخوان که میداند
در جهان نیست آن نشاط و ملال — که کند خجالت از تغیر حال

بشکند آسمان دیوانش	نشکند طاق عهد و پیمانش
ساخت کار آن کسی که با او ساخت	هر دو در عشقش آنکه خود را باخت
آنکه رخسار او ندید چه دید	و آنکه نشنید از و سخن چه شنید

نهم توفیق کسب فضائل و کمالات

باندازهٔ طبع وقادش بلند آسمان کوتاه اوج و با غور فکر نقادش ژرف
دریا تنگ موج معجز نغمهای داودی موم کننده دلهای آهنین و برطوبت
ترانهای باربدی از مغز زید پوست چین در گلشن ترانه ساز جرم
زهره انگل تسلیم شاگردی در تار کارائی و در صفحهٔ رقم طرازی صفیر
عطارد را به نقطهٔ امتحان قلم مرتبه افزائی بلبل اگر بنغمات نفس او نفس
برآمیزد کهن ترانه خود را با حرف برگ گل از منقار بیرون ریزد شهد فصاحت
چاشنی بلاغت در کام و زبان انباشته و بکلید طلاقت قفل لکنت از
درمیان برداشته بروشنی بیانش شام طبعان در صبح طرازی و برسائی
ادایش کوتاه درکان در زبان درازی دسترس معانی سره کجاست

قطره‌اش بر طاق بلند نهاده و قدرت خریداری الفاظ سنجیده کراست فصاحتش
به بیعانگی قیمت داده عبارت را پاکی لولوی عدن الفاظ

زانوی فیروزه کهن ابیات	از نوی سعی جبهه ساخته تر
تا بجا ماند آبروی هنر	زر خالص سخن بدولت او
فکر مس کیمیا طبیعت او	عقل را آورد برون ز نحار
جام نفطش بمعنی سرشار	حاجت فکرها از دست او
منع شان کرد ز اختلاط خطر	پر بها گوهر لیست هر سخنش
گوش بنهاده چشم بر دهنش	چرخ پست از غلو گفتارش
شعری از نقطه های اشعارش	باد الیش او ارسید نها
عاشق گفتنش شنید نها	که جو او زد بنام استادی
کوس شاهی بنام استادی	زهی شهریار عادل کامگار کامل

سرم دل آهسین پیمان منت سبک عطا گران کوه وقار کاه نقار دل رام
کن خاطر شکار شیرین گو تلخ شنو عفو کار جرم در وطن در دل غریبان ساز

تواضع زیب غرور پرداز دل ورعنان صبر از پی دوان از همه بر کنار باهم

در میان یوسف رخ حسن پناه ابراهیم نام کعبه درگاه که از روز ازل در

دیوان دهش الهی در هیچ چیز با او تقصیرے نرفته و بهر چه دلپذیر و خاطر خواه

او بود قلم تقدیر بران رفته سال و ماه عمر ابد پیوندش در سیر خیابان عشرهٔ

سوم و غلغلهٔ فضائل و کمالاتش در مغز ساکنان سپهر هشتم کافر نعمت آنانکه

بخوان هنر باستادیش ایمان نیارند و تخم شکر شاگردیش در زمین کام

و زبان نکارند زبان شکر خود گر است بیذل زر و سیم همیانهای هنروران

سنگین و بخشیدن معنی و مضامین دیوانهای شاعران رنگین باظهار یکدو

معنی از جمله معانی انعامی که در جریدهٔ اشعار این ثناخوان ثبت است

اشعاری میرود دروزی در تعریف یوز فربه و مذمت اسپ لاغر شعری چند

گوش گزار استادگان مجلس بهشت نشان می شد شاید که در خاطر هم

گذشته باشد که طبیعت عالی بکاهلی از خود راضی نشده دالا خیال را فربهی

و فکر را صید افگنی هست آنمعنی را غیرت فراستش دریافته فریب لبست وی

معنی و تشبیه بر سایرین ادا بیان رفت یکی آنکه اگر یوز را به زنجیر رگ و پی

صد جا به گلمیخ داغها بند بندیست که بجلدی از جلد بیرون جهد دیگر اینکه ضعف و

میخ را گویند که سر آن پنجشاخه یا هفت شاخه سازند و خلخال دست برنجن را از آن بند سازند ۱۲

ناتوانی این اسپ بغایتی ست که هنگام تصویرش هر گاه بر قلم لغزیدے

دست دهد او از پا در افتاده گرده وار بر زمین نقش بندد قسم براستی که درین سخنان

تکلفی نیست و این طور سخنان تکلفی در خور برداشت و دریافت حوصله ما ست

و گرنه معنیش گران ترست که بار سکی بر گردن توانایان سخن نهد ارباب

استعداد را صحبت کتابخانه که مکان فیض آلهی ست و کتب خانهٔ استادان

بمناسبت نیز مراد از کتابخانه عام است و اشارت به آنجا بکتب خانهٔ ممدوح ۱۲

معنی اعنی شاگردان اعلی حضرت ظل اللهی روزی باد بتخصیص آنجا که همه جا

رعایت و مناسبت مرعیست دیوان عدل و داد در ایوان مجلس عیش و

نشاط در بستان میدارند و دیوان داری جود و سخا در خزانه و غور رسی فضل و

هنر در کتابخانه مقرر ست فی الحقیقة غائب شدگانی که مغز خود را در پوست

کشیده کتاب نام نهاده تنگ در هم نشسته اند بمعنی از حاضران و مستفیدان اند

تعلیمانی که در باب شعر و شاعری شنیده شد از پاس اقتضای مقام و مناسبت

بنای کلام وانشراح افتتاح والتیام اختتام وتفصیل وتوضیح واجمال

وابهام وسنجیدگی عبارت وشوخی اشارت وحشمت معنی وجودت لفظ وچسپانی

ربط وتنگ درزی حروف وکرسی نشینی ترکیب وبست قافیه ونشست

ردیف وتلاش کیفیت وصافی سینه وپاکی زبان وعرق ریزی سعی وسحرخیزی

خواب وزاری حصول ودریوزه گری قبول وامثال ایها درخطبه کتاب نورس

که کهن سرای جهان ازو پرآوازه است مرقوم گردیده لله الحمد که همین تعلیماتش

در پیرانه سری تبرقیات جوانی می نازم وباشهسواران این فن عنان برعنان

می تازم وچه ترقی ازین زیاده خواهد بود که آفتاب تربیتش پرتو عاطفت انداخته

خفائی ربط ظهوری ساخته ودرنخل پیرائے گلزار ابراهیم انباز ملک الکلامی ست

که بعدیل وانباز ست وفرعش زانو بزانوی اصل وسحرش دوش بدوش اعجاز

آری زورشناوری قطره ببازوے موج دریاست وروشنائی ذره بپرتو خورشید

جهان آرا باوجود شغل ملک ورعایت احوال رعایا ولشکری بازجگلت

گردی یعنی استادی عالم برگردن گرفتن وزحمت تربیت شاگردان

گشیدن غرض تلفات و مرحمت ست هم بخلق و روزگار و هم بارباب

استعداد که قابلیت آنها ضایع نداند و اینها بحظ وافی بهره مند گردید تا شفقت

و عطوفت را این پایه نباشد به تخت بادشاهی بر آمدن دست ندهد و تا در ترحم و

مهربانی دریا نشود گوهر دارائی و فرمانروائی بکف نیفتد تفوق پادشاهان

بمهربانی و شفقت ست نه بعرض و طول مملکت مصرعه

شهنشه تر هر انکو مهربان تر که مرحمتش بر رخ هر که خندید دیگر گریه

بر رخش بساط اشک نچید طفلیکه سر انگشت مهربانیش بکید لبش گزنده

بچیدن گستردن ۱۲

پستان مادر نگردید بتقریب حرف مهربانی از نقش همزبانی که سفید افتخار

و سجل اعتبار این خاکسار بسفیدار ست قلم تحریر زبانی دارد از انجاکه عجز را

با غرور گفتگو نیست وقتی در کمینگاه فرصت معروض شد که محرومی سعادت

اضافت بیانی ۱۲

بساط بوسی چون تحمل بی صبران از حد گذشت و بار تنهائی بر دوش

از تحمل بی صبران اشارت بدست که بر تاب اندک محرومی ندارم و آنرا بجید بیشمارم ۱۲

سبکروحان خوش گرانست بعیاری تمکین تر از شور محبت فرمودند اگر تنهامی

بودی چنین بودی چون شریک داری میتوان ساخت مصرعه کسی چه سازد که یکجان و صد هزار شریک

بیت بیکیست جان و درد صد هنر انگیست		زبان فضول چه سازم بگفتگوی نیاز

اگر بشرح عشرت غربت دکن پردازم خلقی را از وطن برمی آرم و تاب این رشک هم ندارم و اگر ازین حرف زبان می بندم بر غفلت بعضی آشنایان دور ماندگان مے ترسم و این قدر بیرحم هم

نیستم مثنوے

لب بغربت قند ز حرف وطن	مسکن عیش و عشرتست دکن
خنده بر انشراح شام غریب	نیست از صبح روز وصل عجیب
هست آرے شه غریب نواز	نغمهاے غریب ریخت ز ساز
لفظ و معنی غریب دارد دوست	در سخن برکشید مغز ز پوست
هیچکس در وطن غریب مباد	رفتن از کوی او نصیب مباد
زهرها را مجتش تریاق	معنی صورت وفا و وفاق
بهر تسخیر هر هنر در داد	صیت خود را که سر بکشور داد
کو جز او کس بمهربانی او	قسم جان به زندگانی او
	نامه در خواندن هنر بلو بیان

اگر عذرے دراز نفسے گفته شود		نعلے در آتش العجل گویان

کوتاهی باشد این مدح وثنای دیگران نیست که عذر تطویل کلام باید گفت وخجلت اطناب باید کشید سامعه در سعادتی نیفتاده که در شکر گزاری ناطقه نبایدش شد واز تشنگی گفتن شنیدن هنوز نمی فهمم چون آخر سکوت عجز مهر زبان سخن خواهد بود دعا هم احرام کعبهٔ اختتام بسته مصرعه کو اجابت لب بآمین باز کن غزل

کعبهٔ اهل دل ابراهیم باد	قبلهٔ نه چرخ هفت اقلیم باد
از همه نوپشتے دستی بر زمین	پیش قدرش چرخ در تسلیم باد
همتش ترکیب لفظ کم نخواست	کاف سرکش زاختلاط میم باد
نفی تخصیص از سخایش واقعست	نیک وبد را مژده تعمیم باد
تا پذیرد عیش عشرت انقسام	عیشهاے عالمش تقسیم باد
تا بیکتا جمله را امید هست	حاسدش را دل دو نیم از بیم باد
عقل کل در مزرع استادیش	خوشه چین خرمن تعلیم باد
داستان غنچه ختم بستان رخش	غیرت گلزار ابراهیم باد

دیباچه سوم از سه نثر ظهوری که بخوان خلیل شهرت دارد

بسم الله الرحمن الرحیم

ای از تو براهل تخت و اکلیل سبیل	گر ذکر جمیل ست وگر قدر جلیل
نطق از تو بمهمانی ارباب خرد	انداخته خوان سخن از خوان خلیل

شکر موهبت جلیلی که ابراهیم یکی از پیشکاران (خادمان ۱۲) خوان خلعت اوست چه اندازهٔ شرح و بیان و بیان محمدت محمودی که حضرت محمد مصطفے در اداے ثنای او بعجز اعتراف نموده چه یارای کام و زبان اولی آنکه از ریاض مناقب آل اطهار و اصحاب اخیارش خصوصاً بهار ریاض ولایت علی مرتضی علیه التحیة والثنا که کلام معجز نظامش (نیکوکاران ۱۲) تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوقست دریوزه گری شاخ و برگ سخن نموده نورس مراد از نهال ثنای دارای کامل خرد و عادل برچینید قطعه

داور عادل لقب دارای براهیم نام	کعبهٔ ارباب ایمان قبلهٔ اهل زمان
دیده از کحل خاک مقدم او آفتاب	جبهه در زیر داغ سجدهٔ او آسمان

میفزاید اہل عرفان را لقای او یقین	میدرد از باب خواہش راسخای او گمان
سیر تر دارد طمع را ہمتش در قحط سال	سبز تر دارد چمن را التفاتش در خزان
گفتمش افراسیاب تیغ گشتم منفعل	خواندہ مش نوشیروان عدل ادام ترجمان
در گمان بگذشته گر برگشت زاری گلہ	شحنہ تحقیقش آوردہ پی شان بیگمان
با لب خصمش اگر باشد دہان خندہ باز	وشنہ بر بندد بخونش شاخ و برگ زعفران
از برای چشم نصرت در سر بازار رزم	یادگرزش مغفر وشد توتیای استخوان
نیستش خویشی جز ادبیگانہ گر مبیندش	گشتہ بر ہر کس بقدر ہمت خود مہربان

زہے حشمت کہ اگر از حصار رفعتش آسمان را برجی خوانند فلک را پایہ باشد وخہی شوکت کہ اگر در حساب ہمتش عمان را درجے شمارند دریا را آبروئے گردد بر سر میدان جولانش بدر را از ہلال حلقہ لعل یکران در گوش و بر کنار خوان احسانش استخوان را زلہ برسرے مغفر بر دوش در سر البستان خاطر پژمردگان با بیاری ملاطفتش خرمے اردی بہشت و خورداد پربار و در کارخانہ کسوت خش پوشان لیکری ملائمتش

مصالح خزد ریزبیان ورکار مصرع تعریف وقارش تا با توصیف کان سخایش

مصرع نیاید سخن بموزونیت نگراید ونامهٔ غورش اگر بعنوان قدرش

مضمون نگردد مضمونش جز بر دوش قارون بار نکشاید خطبه را از شهرت نام او

پایه دست نداده که چوب سدره وطوبی آله منبر نشود وسکه را نقشی بکرسی نه

نشسته که زر را نام قیصر وخاقان نکنند چنانچه غبار رزمگاهش اکسیر فتح ونصرت

است خاکروبهٔ بزمگاهش نیز کیمیای عیش وعشرت کدام روز ست که فراشان

از ریختن گلهای شبینه برابر پشتهٔ صبح تلها بر نیارند واز بخور مجمرها به نکهت

جیب هوا عجب است که تا دامن محشر ابرها گلاب نیارند واز نقش پای

هر کس نشان انچه در سر نداشته برداشته واز اصطرلاب پیشانی ارتفاع آفتاب

فطرتها گرفته اگر خورشید تربیتش نتابد نه مشک ببوی رسد ونه لعل برنگ اگر

مصلح مصلحتش نباشد نه صلح کارساز ونه جنگ با دیگر برخلافش برخیزد زدش

برخاک نشاند وآتشی که غضبش برفروزد آب دغن بران ریزند بیازوی

قدرت باشحنهٔ قدر در پنجه گیری وبا دست توانا از دستبرد قضا در سبقت پذیری

در شفاعت سیاستش بجا مهر وحشت بر دهان قضا خوان مکر تمش راچین

تنگی زمین سیر حمایتش را دامن فراخی آسمان برین از لالی لبساط نیسان

معروف بپاک گوهری دازا دانی سماط خورشید مشهور بکیمیا گری
دسترخوان ۱۲ ظرف ۱۲

کیوان بجواهر حقهٔ ثریا در سپند سوزی ایوان رفعت عطارد بمنصب
تا چشم بد اثر نکند ۱۲ دبیر فلک ست ۱۲

دوات داری چون قلم انگشت نمای اقلیم شهرت برق نسان آفت
روشنی

خرمن آفتاب منیر خفتان مریخ کتان مهتاب شمشیر سر تنک مغزان امانت

یاگر زگران خدنگش سالک مسالک راستی گزینان کمانش پشت پناه

چله نشینان ازین سبب که عالمگیری به تیغ مستلزم فتنه و فساد و خونریزیست

باوازهٔ مرحمت و مکرمت و بصیت نصفت و عدالت توجه به تسخیر جهان
آوازه ۱۲ بفتحتین انصاف دادن ۱۲ رام کردن ۱۲

گماشته و بتوفیق الهی عصمتش پاس عرض اهل دیار بعوض دیوار هاے

سنگین کوههای آهنین برافراشته و در ایام خیر انجامش شرزه چه یارا که

هنگامهٔ شوری بر بندد و همین ضعیف نوازیش سیلی را چه زهره که بر خشک گیاهی

روزی کند در گرفتن رخنه فساد آتش و باد و خاک و آب را گل ساخته در بستر آسایش
بند کردن ۱۲ گلاب ۱۲

لک وتیهو از سلسله باز و شاهین انداخته پر در دون صعوه خنگل عقاب

آشیانست و لبشیر دادن بره ناخن شیر پستان شبانان بحرف سعد نقش در

دهان بند گرگان نوشتن و بد تخمان بحاصل سال نو کاه کهنه بباد دادن بروی

ظالم زادگان گرد یتیمی نشسته و نا خلفان را فلک بعمر زندی بر داشته

تا شمیم چین مویش نسیم از دکن نجتن نمی برد آهوان آن سر زمین لب

بجرا نمیکشاید از بسکه حرف کم نکهتی بر نافه نیاید اگر قرص زر از کان بخته

بر نیاید خورشید را در تنور شفق نهند و اگر دریا گوهر شاهوار بر نیارد ابر نیسان

را بر سیخ برق کشند طراوت ابرهای سیراب تشنه مزرع هواداران و شعله

برقهای جهانسوز سوخته خرمن فتنه کاران آبا و امهات بپروردن نتایج

در شفقت پدری و مادری و طبایع و آثار بر مسند فرمانهی در فرمانبری

روز و شب کان از لقب چشم بر او ست که زر چه مبلغ در کار و سال و ماه

بجز اصوبت گوش بر آواز که در چه مقدار در پله کرم تراز و داز زر و گوهر بر داشته

بجز بدل داد گنجینه باز گذاشته و عده را عهد آبرو وفا تقدیم نداده

که انچه ارباب خواهش برند بمزد انتظار حساب نکنند نال خامه اش ستون

بنیان بر و احسان و شکن نامه اش مسکن درستی عهد و پیمان جبهه پادشاهی

در موج خوی خجالت کشیدن علامت حاصل دریا و کان بگدا بخشیدن

سران را علاج درد سر نخوت خاک پالیش طلا کردن و خصمان را داروے

بسبب کمال خاکساری ممدوح ۱۲

خوردهٔ کینه سینه به محبتش دادن کاریست بکرشمهٔ تصرف همگنان را شکار

دست در کاری دادن ۱۲

خود کردن و بخلق خوش شمیم دشمنان را بنده و دوستی ساختن دوستی

در آفرین دوستانست دشمنی در نفرین دشمنان مثنوی

دعایش زیب هر لیل و نهاری
برای خلق پیدا گشته کاری

ببرج بادشاهی ماه دیدند
بمعنی و بصورت شاه دیدند

ز آزادان به بندش هر که افتاد
پسند حق پسندش هر که افتاد

بخون گرمیش نازان مهربانے
ز احیا کردگانش زندگانے

خون گرمی اخلاص ۱۲

ز دلها کرده بیرون کینه ها را
در آسایش نهاده سینه ها را

سحاب از بحر جودش گر برد نم
بجاے سبزه روید عشرت جم

پی وا شدنگی سر گنجی کشاید	چو سائل دید با خود بر نیاید
بکین خواهی مدارش بر تعلل	تحمل چند صد چندان تحمل
بلطفش می سپارد قهر خود را	که بر دشمن نریزد زهر خود را
اگر کاهیش باید عقدهٔ بست	نباشد بر کشادش چرخ را دست
فلک گر صد گره بر بسته دست	بایمای سر انگشتی کشادست
نپوید گر کسی راه رضایش	براهش اژدها گردد عصایش

ارباب سیرت از وصف سیرتش سرمایهٔ اربابیت برده اند اهل صورت نیز بحرف صورتش پیرایهٔ اهلیت میخواهند اینجا معذرت عجز مسموع نیست صفت جمالش چراغ شبستان فکر باد تا راه بجائی توان برد مطلع را طالع جهانگیر نیست که مشرق صفت آفتاب طلعتش گردیده وبیتی را بخت رعنائیست که بر تشبیه سرو قامتش علم بر کشیده بید ار بختی که پیوسته از افسانهٔ عارضش دیده را آب داده مردمکش گرد بالش خورشید در خواب بیدمی نهاده بالفرض اگر شبها مشعل خورشید میبود چون شمع تنگ بر تو در ابر

این ماه می نمود از رشتهٔ شعاع خورشید رخسارش دام بیافت و طوطی ماه و
نوری آفتاب را در قفس کن در باغ و بستان تماشای سرو و گل اگر
سروکاری باشد از رخسار و قامتش مگوی تا یکی از شرم در زمین فرو برود
و دیگری از تاب خجالت آب نشود گوهر دعوی پاکی بکلامش باز گذاشته
و حیرت تفرج خرامش کبک را از خرام باز داشته با کشادگی رویش از شگفتگی
صبح تنگ پیشانی چه گشاید و پیش بالای بلندش جلوهٔ سرو کوتاه قد چه
نماید هیچ مرغی نپرد که از پر خود نامه بدامش نبرد آبی که عکسش در آن افتد
مغان را مهر آتش بر آن افتد تماشای مهر رخسارش موسم بهار دیدن
و استماع گفتارش فصل نیسان شنیدن ابروان خجسته کلید درهای بسته
نگاه سعادت افزای همایون تراز سایهٔ همای شیرینی تبسم نمک خوان تکلم مثنوی

مگو از قد سر شست دیگرست این	مپرس از رخ بهشت دیگرست این
از و صبح این صفا دریوزه کردست	بعجز این کار را هر روزه کردست
برای دیدن ایزد آفریدست	دگر خود را ندید آنکس که دیدش

جنبش را بکف زاہر و کلیدے	گشاده شهر درے نوروز و عیدے
قند در باغ زان بالاے آزاد	بپالیش سایه از بالای شمشاد
لبش در شیر شکر کرده در مهد	ز حرفش گوش رشک طبلهٔ شهد
ز بوئیش نسترن در تازه کارے	ز رنگش ارغوان در غازه کارے
بیاض گردنش صبح شب موے	سواد خط بهار گلشن جو اے
خوشست ناید چمن نشین بگوئیش	کهن گردد نگه نو کن بر ویش

اکنون مژده مردی را که از سخنوریش سخن کند متاع سخن را اگرچه
مشتریان مایه دار هستند اما فکرهای خرانگیش ازان قیمتی ترست که در
جیب خرده خرده دران بیمانه اش باشد در شنیدن اشعار در نثارش بانها
همه گوش سفته و در خواندن ابیات آبدارش گوشها جمله زبان شعری را
بمناسبت شعرا و اوجی رونداده که بفلک بهزار دوره یک حضیض برابرش
نواند آورد و تنگی زمین دقیقش با وجود وسعت شرح بجاشبه کشادگی گفتنش محتاج
اگر از بزم مینویسد صفحه از نقطهٔ زهره خیز ست و اگر از رزم میگوید مریخ از بیم زهره ریخته

روشنی تقریر در نکاتے بمشابہ کہ تاریک فہمان را جز فہمیدن علاجے نیست

میفرمایند کہ اگر نقلی محتاج بتکرار شود قائل زود فہم بنارسائی خود وا رسد

اگرچہ سامع دیر رس باشد و ہمچنین اگر پیش از تمام شدن سخن سر رشتہ

فہمیدن بدست نیاید سامع بفکر ناتمامی خود دانند اگرچہ قائل ژولیدہ

بیان باشد و آنہا کہ در شعر و شاعری مرعی میدارند اندازہ ہیچکس نیست و

نبودہ و نخواہد بود میفرمایند کہ غزل از بیت پُر کن خالی باشد و معنی مطلع

بلندی را مقطع گردد تا آنکہ مافوق آن متصور نباشد و تا آخر غزل ہر بیت

از بیت دیگر برجستہ تر و نمایان تر باشد چنانچہ اگر برگردد صد انطرف باشد

و دران ہمین سخن عشق و عاشقی خرج شود و مواعظ و نصائح در دیگر اقسام

شعر درج گردد و در ہرچہ کہ بنیاد کنند اگر فراق باشد و اگر وصال در

ہمان تمام کنند و یک بیت سوختن و یک بیت واسوختن نباشد و اگر بلفظ

مقفی باشد معنی مردف برگوش خورد و قوافی را ہمہ بریک وزن اولی

میدانند خصوصاً در رباعی و این موزونیت علیحدہ است و حروف و کلمات

درسلاست چنان مخرج آشنا و نفس رسا می باید که دیر خواندن لکنت بردو

خواندن طلاقت مبدل گردد وراه نشست وبرخاست وتقدیم وتاخیر

الفاظ وا نشود وکشادن وبستن آنچنان که چون قافیه وبحر معنی بخاطر

خامان برسد ولفظهای پخته برهم نشیند وبکار مردم مے آمده باشند

چه بخواندن وچه بنوشتن ودر مناسب خوانی ندیمان را پیرایه باشد ودر

مدعانویسی دبیران را سرمایه وملاحظه انیهم می نمایند که مدات ودوائر در برابر

هم طراحانه ونقاشانه واقع شود که خوشنویسان بیخواست بر زانوے

قطع نویسی نشسته برای شعر خوش ترکیب گرد کتابها نگردند ودر رعایت

کار موسیقیان نیز میفرمایند که در کار دخل نفس وصورت تقسیم کلمات

ونشست وفقرات بمیزان آهنگ واصول بموافق ضرب نطق افتد و

باوجود انیهمه تکلف بی وآمدنی باشد نپرداختی وساختنی ارباب فکر وخیال

میدانند که این تلاش را حد کسی نیست ونخواهد بود مصرع فطرت رسا شده رای فطرتها بست

واگر کسی را درین افکار انتظاری باشد بمطالعه رساله که در منصوبه شطرنج رقم زده

کلک اقدس گردیده حقیقت حال معلوم کنند چون آئین کشورکشایان است

در بزم مشق رزم کردن و حریفان را ایشش بینی پس نشاندن و دغابازان را

دو اسپه بپای فیل مات دوانیدن و در علاج فرزین نهادن رخ براستی نهادن

و از تدبیر عرای عربده جویان عاری نبودن طبع همایون را از گستردن بساط

شطرنج انبساطی تمام است و در بنائی که پی این کار گرفته اند بسی از

جد و جهد ایشش از ده دوازده بازی ندیده اند و در رساله مذکوره منصوبه هاست

که سی بازی و چهل بازی از روی هم گرچیده شده است اگر حافظه خلق را

تاب برداشت بودی و از سنگینی شمار دوش از ته باز نه دزدیدی چه جای دقائق

عشرات که نقد خزائن مات و آلوف و درین معامله بکار رفتی و ازین نصرت

که بعد از تمام شدن منصوبه والزام حریف آلات باقی مانده بشکل مدور و مربع

و مثمن یا مسدس باشد عقل اوستادان این فن مات است زهی فکر و خیال مثنوی

فیلبند خیال شاه نگر	کرده ملک ایمن از عراب خطر
فرزانه از استقامتش خسته اد	زنده کرده ست کجروی زنهار

در بردن بر رخ رخش را باز (غالب آمدن)	بیذقش اسپ گیر در فیل انداز
رو شگفتن ز خصم پژمردن	باختن از حریف زو بردن (مغلوب شدن)
چون بجد رخش بازی انگیزد	مفت برد از بقائی ریزد
نیست جم ورنه بخجلتی می برد	شاهرخ کو که شاهرخ می خورد
رباعی پر فکری شاه فکر را کام دهد	رخ طرح بشطرنجی ایام دهد
منصوبه بدین عرصه که چید ست چنین	کز دل برد آرام و دلارام دهد

اگر شمه از فضائل اکتسابش نیز گفته شود بی فائده نخواهد بود طالبان کسب کمال چون بدانند که با وجود شغل جهانداری و ناز و نعم بادشاهی سعی تا بیقدر نموده آینه در جهد بجد تر خواهند بود از زبان سحر بیان شنیده شد که در وقت مشق ساز بسیار بود که هنگام شستن آفتاب شسته زبانی بر نخاستیم که تار شعاعی خورشید تا طنبور نرسیده تا مضراب

بر کارش قیاس سعی زرین گیر	در فن تصویر نیز مصوران آن قدر ممتاز

که خود از خوبان گاهیکه آئینه در برابر نهاده تشبیه کشی خویش پرداز و لعل شقائق و سفیداب نسرین بهم بر آمیخته رنگ چهره ساز و اهل معنی اگر بفتوای انصاف

میگفت ۱۳ کل بپش پا افتاده است + ۱۳ مراد از تبسم یا خوش رقم ست و یا تحقیر و تمسخر یعنی دندان بتان تبسم دندانه او دیده یا از تحفات او دیده اند لشیده در لب مخفی گردید

صورت پرست شوند عجبی نیست اگر از تمثیل پیل بر پر پشه کشد و پیکر شیر در
دیدهٔ مور نگارد و بزور قلمش یکی بر گوی زمین خرطوم چوگان سازد و دیگری باندازه
کوهان گاو آسمان پنجه باز و صفت مانی و بهزاد که با درک زمانش خجالت و انفعال کشیده اند
اگر نیمچه روبا میساختند یا قوت و ضیغمی نیز اگر می بودند چون داد سر در پیش و
چون شین عرق بر جبین مینمودند قلمها یکقلم خط بسر خود داده اند که اگر تیغ محرف
بر تارک خورند پا در راه انحراف ننهاده سر بخط دیگران ننهند طاؤس قلمش بر ورق
لفظ و معنی چتر افراخته و به نشان پای از دوائر و لفظ دام و دانه همای نگاه ساخته
جمعی که از شکوه سرنوشت نیاسایند سطر شمس بر جبین چسپانند تا در سجده شکر
زمین فرسایند مدادش از دودهٔ چراغ خورشید ست و قلم پاک کنش از مرغوله
طرهٔ ناهید بنفشه خطان را در مشاهده سنبل زار خطش طرفه کارے افتاده
از موزونی جلوهٔ الف قد شمشاد قامتان در خمیدن ست و از دنبالهٔ میم
ریحان کاکلان در قفا خاریدن از تبسم دندانه سین یاسمن را دندان
بگلبرگ لب پنهان و از افتاده حلقه ها سر چاه ذقن بسبزه خط خس پوش

وصفهای مژگان با وجود برهم زدنی عالم زیر و زبر گشته زیر و زبر آورد خال خود

بعشق نقطه داغی نسوخته که مرهم کافور در انداختن سیاهیش سفید تواند گردید

رباعی	قطعه	
رباعی خطش نگذاشت در جبهها چینی		هر نقطهٔ آن نافهٔ مشک آگینی
برقع برخش ز تار و پود نگه است		میگشت وگرنه خط پرستی دینی
چند فیض تعلق بعجز کلکش نگر	قطعه	گر رو و صد ساله ره پیش نظر باشد همان
تازگیهای رقم بین که حروف چشمه دار		چشمها در مرغزار صفحه ها بینی روان
گر خطش را با خط یاقوت سنجیدم بسهو		یک بدخشان لعل معنی دادم اینک ترجمان
بر دهان حرف گیران قفل لب بانده که هست		دلنشین هر نقطه اش ز نقطهٔ خاطر نشان
چون دوات از مهر کلکش بر نباشد همچنین		کاین چنین شمعی نباشد هیچگه در دودمان

با وجود اینهمه فضل و کمال جمله را فرع و موسیقی را اصل میدانند و قصهٔ عجز

بوعلی و داستان قدرت خود بترانه بعالیان می شنوانند اگر نغمه پردازی

زبان بدعوی اعجاز گشایند بتصدیق نقش عوض زبانها گوشها به آواز دهند

میفرمایند دستی که حرکتش با اصول بر بنا میخته شناخیست بار ریخته و سینه

که نقش نغمه در نیاو یخته سازیست تار گسیخته بلبل که یکی بوده بزمزمه هزار
گردیده زیاده اش از سیمرغ بیشمارند و قمری را بهمان ساده خوانیش بر نقش
پر طاوس ترجیح میدهند جمله متفق اند که فلک بدورے از او و از رشل
خواجه عبدالقادر نیاورده از تصنیفاتش معلوم نموده اند که از وعاجز
تری نبوده و با انهمه پرکاری هیچ نقش این کار نداشته بالفت
او شادی سر بند حرکت اعضا پیر و جوان را بضبط شحنه اصول واگذاشته
و بشفقت شاگرد پروری در مکتب مهد بر گریه و خنده اطفال معلم آهنگ
گماشته ناخن زنی زخمه در عقده کشائی زبانهاے گنگ چرب و نرمے
اصول ورد روغن مالی دستهاے شل در رقص اگر شاخ و ست بیرای نه ازد
صبا مخاطب ست و اگر در اصول برگ کف بیجائی برزند شمال معاتب
شور انگیزی زمزمه زبان ماتم زدگان را از نوحه بر آورده و دلکشائے
ترانه لبهاے در بسته را بتصرف خود در آورده استنباط نغمات از حرکات گردون
کرده اند بر گردون خنجره غلطگی بآئین روانی نساخته و بر صفحه ساده آواز

نقشی باین پرکاری نپرداخته از تکرار نغمات و مبالغات در نغمات ذوق شوق

بطریق تضعیف بیوت شطرنج در تزاید و ترفیت الحق در معادلهٔ نغمه و ساز عجمی

عجبی برگوش رنگان رفته در روزگار حلقهٔ نوازش طرفه در گوش حاضران کشیده مثنوی

بمضرابش مسرت گشته تا ساز	نشاید هیچ گوش از بخت ناساز
چو لب بست ترنم گوش هر کس	شنیدست کهنه گوئی نقش نورس
نفس را جان بتن از نغمهٔ او	پی هر زخم مرهم زخمهٔ او
نفس در نقشهایش تا نگروید	ز حرف ساده رویان وا نگردید
رباب عیان نقشی عجب شاه برانگیخته است	صد زمزمه در هر نفس آویخته است
کف غنچه کنی پر ز گل نغمه شود	از بس بهوا نغمه در آمیخته است
ایضاً	
گاهی که بجلوه نغمهٔ شاه رود	در مغز دل غافل و آگاه رود
از کام و زبان مطربان تا در گوش	بر فرق شنیدن همه جا راه رود
ایضاً	
شادابی جان ز نغمهٔ تازهٔ اوست	مالیدن گوش زهره اندازهٔ اوست
زان سان که صبا تخت سلیمان می برد	بر دوش نفس سریر آوازهٔ اوست

هم شور ترانهای او شکر گوش ربا عی هم پایی گفتهای او گوهر گوش		
هم ملک زبان گرفت و هم کشور گوش		رو نغمه علم گشت بعالمگیرے

چون قاصدان خجسته پی چرب زبان نقود همیان بحر و کان بار دوش و کمرد

حرف حاصل اجناس ده مزرع انبار کام و زبان بطلب هنر پیشگان خصوصا

همچنان یعنی اہل اصول و نغمه در اطراف و اکناف جهان میگردند هر کرا

در فن خود مهارتی و در علم خود شهرتی بوده سرود گویان و رقص کنان

براه افتادند و در نورس پور که مکان تازه جهت مسکن و مقام مقام

شناسان ساخته و پرداخته اند چندان فراهم آمده اند که تفرقه

روزگار عجب که بر کثرت ایشان جمع پریشانی تواند بست و ازین باربد

نژادان نکیسا نثار گوش بحلقه شاگردی و جبهه بسجده استادی

رسانیده اند و باد از رشته بر پای بلبل می بندند و

برخسار بر شگفتگی گل می خندند نهصد صاحب کمال و صاحب جمال

انتخابی همیشه برسم کشک بر در کریلس گردون اساس پاس وقت میدارند

وازهای دهوی گویندگان صدائی در گنبد افلاک نه پیچیده که اگر خاموش
شوند شنوندگان از استماع نغمه محروم گردند و از جوش و خروش سازندگان
درختان رقصی بر نداشته که اگر باد از پای نشینند برگها از دست کف نی باز مانند

رباعیات

از زمزمه پر برگ و نو گشته جهان
درج گهر صوت و صدا گشته جهان
بیگانهٔ دل شدند غمهای کهن
تا نغمهٔ نورس آشنا گشته جهان

ایضاً

هر گوشه نوائی عشرت افراشته اند
در تن به نم ترانه جان کشته اند
طفلی که بمجلس وجود آمده است
کامش بشراب نغمه برداشته اند

ایضاً

شهریست که لاله گرم خون میروید
از دیدهٔ نرگسش فسون میروید
پائی بگشا بسیر صحرا و ببین
کز شبنم حسن عشق چون میروید

سخن آرزو دارد که بجهت تعمیر کهنه کاخ خود بحرف شهر نورسپور در کام
و زبان خامه کند و از بیم دراز نفسی در مصالح بنای کار آوردن کوتاهی
میکند اگر شهر داری گل تعریف در آب نگیرم محله داری خود چه نعمت با نشرط

اجمال گفتن برنگفتن غالب آمده گوشنیدن شکوه تفصیل ناشنیدن مکن رباعی

این شهر که آرایش هفت اقلیمیست	عشرتگه شهریار جم و هیم ست
مصریست که بر مصر تفوق دارد (شهر ۱۲)	آری آری که یوسفش ابراهیم ست (کلمهٔ تسلیم و تقریبیست ۱۲)

چنداشهر که هر روز آفتاب جهانتاب محاذات دولتخانه بادشاهی رابیست الشرف خویش میداند و در گرد روبی پکاری در و دیوارش کآوازهٔ صبح فرو نشانده تا شام بر و مال زر تار می افشاند عالمی را امید واری که جهان کهنه جان نوی یافته زمین را گر و سجدهٔ شکر بر زمین که مرادش خوبتر از آنچه در دل بود بر آمده عرض طولش باقی چنان قرار نداده که آسمان بنرحمت خراشی بگردش تواند گردید اگر در خور حشمت خودی فرمود خاک کرهٔ ارض گل یک خشتش نبود نظم

شدست ارچه واقع بدامان کوه	بر آورد سر از گریبان کوه
زمین آسمان منظر از منظرش (اضافت مقلوب ۱۲)	در فتح بر ملک باز از درش (از کشادن ۱۲)
بر ایوانش کند چون سلام آفتاب	کشد ابر و طاق بار جواب
بجز شئے زمین داسنے بر فشاند	ز کرسیش دعوی بکرسی نشاند

از عهدهٔ دعوی خود بر آمد و کلام خود راست نمود ۱۲

اعالی وادانی نیز بتقلید هم در ارتفاع واستحکام عمارات رفعت را

سرفرازی ومتانت راسنگینی دیگر داده اند ودر بالا بردن کاخ وایوان

قصر ومنظر زمینها از برداشتن مصالح آنقدر رتبه افتاده که پشت گاو زمین از

سنگینی وگرانی پست وبلند گردیده از کثرت بنا ووسعت فضا در هر خانه

محله ودر هر محله شهری در هیچ کوچه پا ننهند که از موجه رطوبت رود سرود

ترانه سرایان در بحر اصول نغم نشانند هر چیز بمقتضای طبیعت خود کامران

دکانها بست حسن دران شوخی وخودنمائی عشق در عین بیباکی ورسوائی

شوق را بگریبان دری بچه درکار صبر را برفوکاری عقده برتار صومعها

رارونق میکدها شیخان در مزیدی رندان دکان سود در بازار تجار

نشوونما سیر کیل زرشکریان صرف مراعات احوال رعایا مثنوی

ندرم غم از اهل آن شهر بهر	طلسمی ست در دفع غمهای دهر
مصون نیست از ترکتاز گزند	که دارد رفاهیتش کوچه بند
سر کوی خنیاگران زهره خیز	نسیم در وبام شان نغمه ریز

درع بستهٔ تار آواز شان	نهانی ز خود گوش بر ساز شان
بهر کام سر بر فلک غرفهٔ	ز هر غرفه در طرفگی طرفهٔ
ز پیچاک موها که در پا کشند	دل اهل نظاره بالا کشند
گرفته پی کار خود بلهوس	سر کوچهٔ عاشقی بی عسس
گراید حدیث وطن در میان	ز دور غریبی بنالد زبان

در هر دکان راستهٔ بازارش که بتار شعاعی آفتاب طناب بی گردیده

یای معروف ۱۲ — لفظ فارسیست ۱۲

کار هزار سود و سودا راست آمده و قاعدهٔ راستی و درستی باین مرتبه

در فارسی و هندی بمعنی خرید و فروخت مستعمل شده ۱۲

که کج بیعان از رستهٔ راستی بیرون نتوانند رفت چنانچه آسمان از کهکشان میان در بندگی خدایگان محکم کرده زمین نیز بنفع رسانی کمر بستهٔ مثنوی

ز بازار گلزار باغ دکن	چه میخواست بستان ملک این چمن
بطول مقالات شیدائیان	بعرض خیالات سودائیان
زبس زیور و زیب رشک سپهر	بر برج دکاکین پر از ماه و مهر
سیه چشم سبزان رنگین نگاه	لب شور نمک از شکر باج خواه

بدل از ره دیده پیغام ده	پر از بوسه لبهاے دشنام ده
بسودای ایشان چو کوشید جان	بهیچانگی رفت دل درمیان
سر عقل را داغ دیوانگیست	بلی حسن بازاریان خانگیست
ز اعجاز چشمان جادو مپرس	ز عابد فریبان هندو مپرس
فتادند در کفر و صبر و شکیب	ز عنبر زنان کمرهای زنار زیب
ره مایه داران ایمان زنند	بسجز وار نقد دل و جان زنند
سر تقوی هر که میگرد درد	از ایشان سر صندل آلود کرد

از الفت فزائی و وحشت زدائی و انس گزینی و دلنشینی چه توان گفت شعر

مگر خاک آدم ازین خاک بود	که کردند پیشش ملائک سجود

هنرور که بخار مایهٔ دار این خاک پاک را کالا ساخته بایران و توران برند تا در ترکستان فتنه و آشوب گل کرده مرمت دلهاے خراب تعمیر سینه هاے ویران کنند اگر بسرمگی در دیده کشند آنچه تا حشر از زمین خواهد رست ببینند فی المثل اگر همه خریطهٔ نوشدارو بودی بدلش بالفرض ذره آبرو بودی نظم

زهی خاک پاک سعادت فزای / که غلطه بران زاغ گردد همای

غبارش که بر سرمه بیز وجلا / مقدم نشین ست بر توتیا

ای بسقت گزین ۱۲

بگردش صبا گشته نکهت پذیر / تو گوئی نفس داده سر در عبیر

نسیم از و آنچنان تازه رو / که رو دارد آب حیات از وضو

لطافت هوایش دران درجه که اگر بر هوای خلدش ترجیح دهم رضوان
از هوای سخنم بی تامل تصدیق کند عاشقان که بانجا رسند از سر هوای

آرزو محبت ۱۲ — از باد سخن من که جان بخش ست ۱۲

یار خالی کرده ازین هوا پر کنند و تا هوائی اینجا نشوند هوای کارشان
خوب نگردد و همه جا هوا پرستی عیب ست و اینجا هنر نظم

هوائی که و آب حیوان چکد / فشارند یک مشت صد جان چکد

نفس روح پرور بتعریف او / لطافت مشرف به تشریف او

از و عیسوی دم صبا و شمال / زپرورد گانش یکی اعتدال

آبش چون می از چهرهٔ دل گرد غم میشوید نمیش از زمین تن بدل سبزه
موی صحت میروید ماهی سرچشمه اش اگر در آب بقا افتد

چون

چون بر خود چیند از هجر جا بجا افتد و مسیحا هرگاه بعلاج تشنگی خود پرداخته از عکس آفتاب پرنور آن انداخته آب خضر از زمین هم خود را باد نسنجد که از گلبن نی سنگ نگیرد نظم

شود نوک مثقب چو زین آب تر	ز خجالت شود آب آب گهر
ز دلهای غمگین چنان زنگ شو	که زنگار گون گشته بهای جو
نیارد کشیدن برون آفتاب	از و عکس خود را چندین جناب

سیر باغ و بوستان نصیحت همه یاران و دوستان ❖

زمین سبزه زارش از تراوش شبنم برنگی که باید از نوازش خاک نو رسیده پر فیروزه گونه به نیشاپور برند و در سایه نسترن اغوان نو دیده بود و پشته پشته رنگ حکم تر ده هو داران سرو دغوغاییان گل پر در پیافته و آواز بر و از انداخته نفسها از حکایت جام نرگس سر مست و نظرها از مشاهده گونه لاله رنگ لست از تنومندی اشجار خزان در لطمه خواری و از برومندی شاخسار بهار در بر خوردار مثنوی

درختان نادیده روی خزان	همه چون کلهای پیران جوان
ز ثقل ثمر بسته آن سر زمین	پی سجده شکر سر بر زمین

گل چینه گیر نهال از شمال	چو پروانه بر شمع افشاند بال
بشاخ انبه بر برگ غلطان بناز	چو طوطی پری در قفس کرده باز
ای بر شاخ ۱۲	
نهالش چنان دلکش و دلربا	گزو سنگ بر سینه کوبد هوا
بر تازگی انچنان بست آب	که نغزید در سایه اش آفتاب
بدر رفته چینها ز ابروی برگ	نم افتاده بر پشت و بر روی برگ
بهر سو ز دهقانی صبحدم	خیابان خیابان هوای ارم
اگر شام در چاشت از خرمی	هوا صبحی و سبزها شبنمی
	یای نسبت ۱۲
سر پای طوطی بمنقار ریش	که میخواهد از سبزه سرهای خویش

ای درین معنا بر خود بکشید ۱۲

بفرمان قضا جریان تخم فصاحت و بلاغت از عربستان و ترکستان

ودانهٔ فضل و هنر از عراق و خراسان آورده درین خاک پاک کاشته اند

واز لطافت زمین و جوهر آب و هوا حاصل دلخواه برداشته یونان

اگر در آب نمی بود اکنون از تاب رشک در آتش می بود رباعی

از بخت درین شهر تسلی میباش	دریای صور را در معنی میباش
مفعول ۱۲ فاعل ۱۲ مصدر معنی ۱۲	ای در عالم مجاز صاحب حقیقت باش ۱۲

در هر شهر از تربیت آب و هوا		بیزحمت مشق در ترقی میباش

زهی دارای کامل رای ملک آرای که بنای این شهر دکن را رشک
عراق و خراسان گردانیده رسم ست که مدح طرازان گاه بسخن تیغ تیغ سخن
را بر فسان زبان میکشند و گاه بجرت باز باز لفظ را در صید گاه معنی
پرواز میدهند و گاه بصفت جولان اسپ اسپ طبیعت را از خردانی
بیرون می آرند بخاطر رسیده که چرا از سخن مقربان درگاه قرب لت خود
را نیفزائیم و بجد بیش استادگان پای تخت در دولت عظمی بر روی بخت
خود نگشائیم عزیزان بسیارند انشاء الله تعالی تذکرهٔ الآخرة علیحده
نوشته می شود حالا بحرف و حکایت بعضی از بزرگان دولت عظمی
و مجلسیان حضرت اعلی کام و زبان را سعادتمند میکنیم باسامی سامی
حضرات که صفحهٔ مجلس را مزین دارند پردازم نسبت جای نشست
نمودن خدخانهٔ راقم نیست بهر جا که خود خوش کرده اند مشرف ساخته اند بلکه هر
بقصد مقابلهٔ دیگری را بر خود تقدیم فرموده اند بنازم بانصاف صافی دلان

اول نواب مستطاب معلی جناب شاه نواز خان که از بس نوازش
شاهی باین خطاب والا سرفراز ست و از غایت ملک خواهی و کار
آگاهی بمنصب عمدة الملکی ممتاز جهت حراست بلاد و رفاهیت عباد
برگزیده بر همگنان ظاهر ست که حشمت و بزرگیش بحسب بخت و
اتفاق نیست بلکه بمحض استعداد و استحقاق ست مثنوی

لطف بالا دست شاهش خوش نواخت — صدر مجلس صاحب خور را شناخت
دین و دولت در پناه هر دو — برج حصن مملکت محکم از و
مثل او یک تن ندارد روزگار — رو بگرد هفت کشور دل برآر
در جهان همدست او دستور نیست — هرچه بی دستور او دستور نیست
در بزرگی چرخ را اسباب کو — باشد آرا سایش این آداب کو
نامه تهدید چون سازد رقم — در کفش تیغ دو دم گردد قلم

بسبق خدمت از همه پیش ست و بوزن عقیدت از همه بیش سر تفاخر باسمان
رسانیده و میرسدش و بار برتران تفوق زیبنده و میزیبدش با وجود فطرت

جبلی که از طفولیت در هر علم بیا لغیت علم بود در کسب فضائل و تحصیل کمالات

سعی و اهتمام را مجال عرق پاک کردن نداده چنان بفراست و یک که از

دور بحرکت قلم جلد نویسان شکسته رقم درست یافتن مضمون را

کاری بس سهل و امری بغایت آسان میداند هنوز نفس در سینه بپای سخن

نیامده در می یابد که این الگه چه لفظ است و در بنای کدام معنی بکار خواهد رفت

از حاضر جوابیش تیز بیانان همه بکند بیانی معترف و از خرده گیریش بزرگ

خردان همه بنادانی خویش قائل در هنگام سوال بیجوابی گاهی اگر اندک

تامل می نماید سبب این ست که از هجوم در و سخن نمیداند که اول بکدام

جواب لب بگشاید ریاضت کشان علم ریاضی را تقریر متین و زننعم

انداخته از تقویم چهره ها باحکام رفته و آینده و حال پرداخته بر خوان

نطقش حلاوت تنگ شکر نواله کام خنظل ست و بمیزان تخمینش مناصفه

کره ارض را تفاوت حبه و خردل با ستقامت طبعش نظر محور نگاهان

گونیاو با نفاست خلقش تشریف زربفت قماشان بوریا رخش

غیرتش را رگها تازیانهٔ تیز عنانی ست و نخل همتش را برگها کف زرفشانی

نزدیکی تدبیرش بصواب نزدیکی نور آفتاب و دوری رایش از خطا دوری

مغرب بخط طلوع صبح نامه اش حروف و کلمات در بغلگیری و تنگ آغوشی

همه پیرهن و در رزم نامه اش هر سطری سیاهی صف شکن کمند خیالش

را نخ نارسائی نیست و دیگ فکرش را جوش خامی بی راستی قلمش

بمثابه که اگر کسی در واسطهٔ سخنش میگفت دیگر قلم نقط محرف نمی پذیرفت

درست فهمش بمرتبه که اگر حضرت مولوی معنوی می بود این بیت

مردم اندر حسرت فهم درست	آنکه میگویم بقدر فهم تست

نمی فرمود از خاک و بادش هرگز غباری بر خاطر نه نشسته آب از

تشنگانست و آتش از خامان بی نیازش آنچنان کامیاب

گردانیده که احتیاجش همین کین ابرو شست که هنگام غضب بالضرورة

عادت میبایدش کرد هیچ چیز گند بر خاطرش نینداخته که کار

خودرا از وصول نساخته شاید منظ بعضی این باشد که بواسطهٔ

دفور مراحم و اعطاف در محامد و اوصاف تکلفی کرده باشم و من درین
اندیشه که ناگاه جمعی از آگاهان نگویند کسیکه از عهدهٔ ثنا برون نیاید
چرا از اول بعجز اعتراف ننماید لله الحمد که فراخور قدر و حالت خود مرتبت
و منزلت یافته و شهنشاه قدردان چنانش از خاک برگرفته که در
نور سپور از بام قصره کاخش زمین پشتیبان آسمان گردیده ایوان
رفیع بنیانش در حساب بلندی بپایه که اگر نجار بحار مانع نمیبود
اهل فارس از بام نو که هم برآورده آن حضرتست کنگرهایش
میشمردند و بس طاقش نه بپایه ایست که درازی سخن بصحن آن در گنجد
سایهٔ سنگینش اگر لنگر انداز و تختهٔ پشت گاو زمین را کشتی ساز و در باغی

عالی همت بنای پستی نکند	این طرح بجز محیط دستی نکند
برخاسته اند گاو و ماهی بفغان	سنگین ست بنا زمین شستی نکند

چندانکه قرب و منزلتش میفزاید او نیز بخلق مرحمت می فزاید اصناف
خلق خصوصاً غریبان دکن اگر دلها را وطن و لایش نسازند و نها نها را

وقفت دعایش نکنند از جملهٔ بی انصافان وحق ناشناسان باشند چراکه تخم محبت همه را در سینهٔ بی کینهٔ بادشاه کاشته ومی کارد وبعرق ریزی در خدمات شایسته آبروی همه را نگاهداشته ومیدارد نظم

زچرخ یادگر قسمت شیوهٔ خدمت	که هرچه خاطر شه خواستست آن گردست
وگر بکر مدابل فراستش خوانند	بجاست خدمت شاه ضمیردان کردست
عیارگیری شاهش فزوده قیمت وقدر	بکورهٔ غم وشادیش امتحان کردست
سخنوران همه قائل بحسن تقریرش	از انچه نطق فرومانده آن بیان کردست
گل ریاض ریاضی کسی نچیدچو او	نهان انجم وافلاک راعیان کردست
نمیتوانمش از مردمان نهان کردن	زمردمی همین آنهاکه میتوان کردست
برآفتاب به تیزنگاه دوخته هست	براست بینی اگر ذره نشان کردست
قلم که نقب زنان گنج خانه غیبست	هرانچه کرده زتحریک آن بنان کردست
ازو نبرد اکابر برسنده چه قول وچه فعل	بنقل او که چنین گفته وچنان کردست

خدام ملک الکلام مصرع که هشتم خود تواند که گوید که کیست از بام سخن

کوس صاحبقرانی بنامش صدا داده و از طلوع سهیل کلامش

رنگ برادیم زبانها افتاده نامهٔ رخشان عبارتش لغر دغیست که از سواد اش

از فیض کلام او زبانها استفیده اند ۱۲

بیاض سحر میسازند و خامهٔ دلیر رقمش از نیستانیست که شیران در ان

جگرمی بازند و اوقافیهائیکه تا غایت بران ظلم کرده اند

شاعران پر روز ۱۲ جگر باختن نامردی ۱۲ است

در ایوان عدل بیان خود داده و با طبع روانی که زنگار نفس

بیجا بسته اند ۱۲

سوخته حاشیه واری اوست هر جا در سخن استاده سقط فروشان را

از بسیاری دیدن بیطاقت شده ۱۲

چه سرمایه و کدام یارا که دکان غیب بر کالائی او کشاینده بشکنش

ختنی ست و عقیقش یمنی غزل سرائی که هم عشق را مفتون دارد

فریفته

حسن را ممنون قصیده گوئی که اگر بادشاهان خواهند که

نام خود بر تخت زبانها نشانند باید که بحت و بالا زد گوهر برا و افشانند

لآلی معنیش از بحر لاهوت است و جواهر الفاظش از کان ناسوت

کنگرهٔ عرشش فرسوده پرواز از رسائی از دستیاران اندازد

توانگری زکه بند درویشی مرهمی در راحت افتاده سینه ریشی یافته که مطلب چیست و دانسته که مخاطب کیست مثنوی

ای ازین کلام من مقصود مخاطب بعمر یا بوجه احسن بر خواستی ۱۲

زهی شور عرفان طراز قمی — که از فطرگی بود در قلزمی

ملک نام و ملک سخن ملک وست — سکون دل از جنبش کلک اوست

درین ابیات صنعت تجنیس است ۱۲ — برای تحریر او آرام خاطر ماست ۱۲

سخن گر لآلی ست از درج او — وگر آفتاب ست از برج او

بته جرعگی خم لباب زند — صبوحی بجام دل شب زند

چو مینها نهد آسمان ساغرست — بخلوت گزینند زبان بر درست

بیان علو ظرف ممدوح ۱۲

ز لب خنده بنهاد بر روی هم — رسانید در گر بهانم به نم

ای موقوف داشته ۱۲ — در خلوت ۱۲

چنان بر در آینه دیده زنگ — که هم رنگ و بود و هم بوی رنگ

کم افتد چنین نکته پرداز کم — که نازند از لفظ و معنی بهم

ای واقع نشود ۱۲

نمایان تری نیست رو در سخن — که گم گشته صد بار در هر سخن

بدانگونه یاقوت این کان بود — که در غیر وقتش تواند نمود

سرای کان سخن ۱۲ — ضمیر راجع بسوی ملک یا یاقوت ۱۲

ز مغز دل و جان سخن بر کشد — بمغز دل و جان سخن در کشد

ای بکمال شفقت در کشید ۱۲ — ای سامعان ۱۲

بلے حرف زانجا که بالا رود		چو آید فرو تا بانجا رود
استفهام انکاری ۱۲		یعنی هم یا انتهائیه ۱۲

سوم حضرت شاه خلیل الله که نزاکت خاطرهای نسترن خوبان

باجارهٔ قلم بدیع رقم اوست نازک خیالاتی که حسن سخن را ثلث میدانند

درین حسرت اند که بزبان قلمش نستعلیق حرف زنند در علم خط چنان نیست

که عمداً انه سهواً العلم نصف الخط میتوان گفت فراق نوخطان را

ای از زیاد میتوان برد ۱۲

بمشغولی نظارهٔ خطش کهنه میتوان کرد الحق این خط را با آن خط چه

نسبت که کنگی این راز نیست ست و آنرا آفت هر که ابجد خوان

مفرد دانش نشد سواد جریده ترکیبش روشن نگشت هم فوارهٔ خامهٔ

دفتر ۱۲

چه بنفشه زارها رسانیده و از شیرینی رقم بحروف چه شکرخندها

ای دمانیده و موجد نگردانیده ۱۲

چشانیده و نگاه تماشائی آنچنان بر خطش نچسپیده که در برگشتن

دیدها در سرمه بخواب نمانده و کتابتش بصورت چنان خفی که بر

هر صفحهٔ کتابی بیهوده و در معنی چنان جلی که در کتابگی آسمان نموده

از فرخندگی صفحاتش فال همه بینندگان دلخواه بزبان درازی قلمش

زبان جمله حرفگیران کوتاه در پیروی خطاز همه پیشینان بیش شاعران
همه آشنای داد خویش نکته اش خاطر نشین ست و نقطه اش فرد مکتشان فرود

خامه بیهر بسم زد ستش سر کشید — ناگهان خطی بخطها در کشید نظم
ربانیده خطش چو خط نگار — در آرایش صفحه روزگار
بسر خط نویسی علم زان نمط — که رخسار خوبان کند مشق خط بیاضات

خوشگوی نشد از قلمش هر که نگفت — نوکش چه گهرهای معانی که نسفت
گر خار نوشت در دل خصم خلید — ور گل بنوشت بر رخ دوست شگفت

ایضاً

آنانکه بحسن جواهر جستند — از عقد گهر گذشته خطش جستند
خطها شده آب در خراسان از شرم — ور نه بعرق عراقیان می شستند

چهارم مولانا فرخ حسین که مافوق تصویرش متصور نیست نقاشان بالادست بزیردستیش مینازند و منت برجان نهاده طرح طراحیش میکشند سبز خطان را مشاهده شیاه قلمش چه رنگ آمیز بهار نموده طراوت تصویرش عکس خوبان خوی کرده در آب گرد رشک نشانده

نافه می نگارد و بوی مشک می شنوند و لاله می کارد و رنگ می دزد نظم

تصویر خوبان خاطر فریب — زد لنافروشته نقش شکیب
خلش برده در خار انسان بکار — که گر دیده چشمان بدبین نگار
گر افشاند مرغابیش بال و پر — ترشح رخ حاضران کرده تر
چو فارغ ز آرایش گل نشست — بپرواز آواز بلبل نشست
نه چینش در آورده آن سحرفن — نسیم نقاب از جبین برشکن

پنجم خدام ملاحید شه رذهنی که از ملاحت سخن و حلاوت ادا نمک و شکر را بر روی یک دیگر کشیدن اختراع اوست نهال محبتش ریشه در دلها دوانیده و محض قبول عام بمهر خاصان رسانیده تاجر ملکی ست که کالای دشنامش را بنرخ دعا می خرند و زرهای شهره خرج میکنند تا ناسره می برند از رشک رنگینی خدشش یاقوت خرمهره ایست بخون خسیده و در جنب شیرینی کلامش شان عسل کاسه لیسیده کسی را که شور نثر این باشد معلوم ست که نمک نظم تا چه غایت خواهد بود

شششم ظهوری که صد رحیف نعال برو مسلم ست و درافتادگی برهم

مؤخرنشینان مقدم اگرچه آنقدر مرتبه ندارد که در سلک قیمتیان منتظم

گردد اما چون قبل ازین در پیرایش گلزار ابراهیم و اکنون در

گستردن خوان خلیل ششم وعدیل ملک الکلامیست که بی نظیر وانبار است

در روزگار قدرتمیز چنان نیست که گرفتی بران تواند نمود و ردش روست

و قبولش قبول هر کرا پسندیده پسندیده و هرچه نسنجیده نسنجیده نمودی

غلط نیست در امتیاز زمان ندانسته هرگز چنین را چنان

بدستش خوش آئینه روشن ست	درو هر بد و نیک عکس افگن ست
اگر چون زر آهن شود سکه دار	هر انگشت عامی نماید عیار
بروی ترش طفل شیرین ادا	کند سرکه و شیر از هم جدا

بنابراین مقدمه لازم آمد که برای خاطرها خاطر خود را هم نگاه داشته

از ذوق این نسبت در پوست نگنجم و رعایت پله طرف کرده خود را

بازمین و آسمان نسنجم هر چند که در چمن عمر هفتاد ساله نهال طبیعت شگوفه

پرفشانی کرده چنان نیست که در بهشت خدایگان هم بتحکیکی پیر دیر کار هم شوخی جوانی پرزنها باشد

نظم کهن نخل این باغ را نو برم	لب خشک نگذاشت شعر ترم
بانگشت حرفی نویسم بر آب	ز طوفان عمان نگردد خراب
به بزمی که خوان بیان می نهم	سخن را سخن در دهان می نهم
درین انجمن کیست صاحب سخن	که عشقی نورزیده با شعر من
دهم جام وحدت اگر کثرت است	نهم دام کثرت اگر خلوت است
خجسته است فالم بارباب فال	که گیرند از گفته ام حسب حال
نه نظم چنان منشیان کامگار	که بر نثرشان نثره گردد نثار
غزلها ز پخته و سیم خام	غزالان رم کرده را کرده رام
ز حرفم لب مطربان بهره مند	سرائیده از من بهانگ بلند
مناجاتیان ذکر خوان من اند	خراباتیان خود از آن من اند

این دیباچه مکتوبیست از ظهوری بساکنان ربع مسکون که از همه طرف رو بکعبه مراد کرده مقام ابراهیم را مرکز دانند و بغفلت

خود را از دائرهٔ ترتیب محروم و خارج نگردانند و در طواف مقام

ابراهیم بسفر حجاز ارباب استطاعت را تاکید ست و اینجا برعکس

بی استطاعتان را مبالغه است خریداری که بیعانه اش از قیمت

کالا بیشتر ست که دیده است مایه داری که جوی هنرها بجز من زر خریده

است که شنیده است آئینهٔ صیقل کن تا بخورشیدی در بغل نهند

برگ سبزی بهم رسان تا بگلدستگی بر سر زنند هر چیز از خور

خود تشنیف تحسینش مشرف الاشعری متضمن بدست خصمان که هر چند

نمایان و پر غوغا باشد نادیده و ناشنیده میگذارد مصرع

بهجتش از وطن برآ و در غربت		مروت چون نتازد صاحب دید

می باش گر درآهش برچهره بنشان و با آبرو بنشین بر تقدیریکه کسی

خود را از اکتساب مال و جاه و علم و هنر بی نیاز بیند باید که مکسب

اخلاق حسنه و صفات حمیده از سر قدم ساخته بی خبر باد

خود براه افتد تا بداند که شوکت و حشمت و جاه و تجمل در چه درجه است

و ادب و حیا و صبر و تحمل بچه مرتبه روزی بتقریبی در حلم و بردباری

سخن میرفت که اگر پادشاهان بر داشت نمیداشتند ایشان را

حق تعالی بر نمیداشت مارا بر خلق زیادتی از آن داده اند که در زیادتی

کشیدن از ایشان پای کم نداریم بسیاری تقصیر خردان نخریدن انکم

مایگی بزرگیست و بالاغران فربه زیستن خود نه از ناتوانائیست باید دید که

علاج ورم میشود هیچ وقت نیست که ازین مقوله سخنان رساله رساله مذکور گردد

و کتاب را آنقدر ورق نیست که طبق غرض آن جوهر گردد تمام عمر اگر

کسی زینها گوید همیشه در ابتدا بود او لی اختتام میاید باین دعا ختم گردیده است

تا درین مهمانسرا خوان خلیل آید بیاد میزبان خلق براهیم عادلشاه باد

خاتمة الطبع

درین ایام فرخنده فرجام بیمن تایید شیرازه بند دفتر کائنات

و جامع اوراق کتاب موجودات + نثر نثری رفعت شعر شعری تبت

سفینه نازک خیالی بمثال عدیم المثالی + هادی طریق نزاکت انگیزی

سه نثر ملا محمد نور الدین ظهوری ترشیزی + که بزور دقائق مضامینش
بر نه چرخ اشتهار ظهوری دارد + و مهر بلندی خیالاتش در شش جهت
دنیا نوری + قصر معانی رفیعش بعلوی نرسیده که عنقای بلند پرواز تخیل
گردش نگردیده + کمند فکرت بلند از کنگرهٔ استعاراتش واصل باعلی
مراتب نارسائی + و دهم آسمان پیوند از کاخ نکاتش بر زمین عجز
در جبهه سائی + هر کس از شائقان بکمیابی نسخهایش شاکی + باوجود
طبع چند بار رغبت طبع طالبان همچنان باقی + بعد رفع اغلاط و تعین
حواشی در مطبع فیض منبع منشی نولکشور واقع کانپور بسر پرستی
عالیجناب رائے بهادر منشی پراگ نراین صاحب دام اقباله مالک

مطبع بار چهارم در ماه جون سنه ۱۹۱۲ع باهتمام کامل منشی بهگوان دیال صاحب
عاقل سلمه بزیور طبع دربر کشید